

کفتارهای عرفانی

(قسمت بیست و پنجم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب علیشاه)

چهل و هفتم

فهرست

جزوه چهل و هفتم - گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم)

عنوان

صفحه

نامه‌ها را مختصرتر بنویسید، چون ناچار الهی هستیم که همه‌ی نامه‌ها را باید بخوانم/ خواندن دعا‌های موقع خواب/ برحسب خوابی که دیده‌اید نمی‌توانید برای بزرگان تعیین تکلیف کنید/ خواب مؤمن/ اهمّیت دادن یا بی اهمّیت دانستن خواب/ تشرف بر گره ندارد، بر گره‌ی تشرف دل صافی است/ از خدا فقط خیر بخواهید که آنچه خودت لایقش هستی بدهد/ حاشیه مطالب در کتاب‌های قدیم و فواید آن/ اسراف و صرفه‌جویی/ کاغذ را طوری بنویسید که بتوانم

بی‌عینک بخوانم ۶

ایران همیشه معدن و پرورش‌دهنده‌ی عرفای بزرگ بوده است/ خداوند کارهای خود را به دست بندگان می‌کند که این بندگان همان رندان قلندر و درویش‌ها باشند/ شیخ عطار و مردن درویش/ سلوک کامل یک درویش این است که همه حالات را ببیند/ معراج پیغمبر/ حالاتی برای عارف و درویش پیش می‌آید که گفتنی نیست

و نمی‌تواند بگوید ۱۷

اسلام شناس بودن ربطی به درس خواندن در حوزه ندارد/ شعار یک مکتب یا یک دین همه‌اش را در بر نمی‌گیرد ولی روح آن دین را تعیین می‌کند/ الهام شدن به شخص و تشخیص کارهای خوب و بد/ حقوقدانان و تعیین مجازات‌ها/ کارهایتان با مشورت بین خودتان حل

می‌شود/ هر بنی آدمی نزد خدا یک نحوه احترام دارد ۲۴

ایمان/ ارتباط ایمان و عمل صالح/ شفا دادن حضرت عیسی علیه السلام /

- ۳۴..... خود ماست صالح بودن عمل به نیت ما بستگی دارد که نیت تقریباً در اختیار
- اگر رعایت اعتدال و جمع بین اضداد کنیم از لحاظ بدنی محتاج به طیب نیستیم و اثر رعایت آن در امور معنوی و درونی / هیچ چیزی مطلق نیست / دستورالعمل ها را با توجه به حد آن باید انجام داد /
- ۳۹..... تعارض وظایف / اجازه‌ی پدر / طرز تربیت بچه‌ها آثاری که در نگاه، در چشم و در دیدن هست / انتقال فکر در اثر دیدن / دیدن مؤمن بر ایمان شما اضافه می‌کند / دیدن و دیدار را نباید ترک کرد و بی‌اهمیت دانست / مرحوم حاج حسینعلی امینی در حفظ امانت، جلب محبت حضرت صالح‌علیشاه / داستان فوت حاج سیدباقر لشکری و فقرای هم‌دوره‌ی او ۴۷
- روزه / روزه سکوت در مسیحیت / در اسلام روزه ی سکوت نیست / لقمان و حکمت / اویس قرنی و اهمیت مادر و اینکه این اهمیت دلیل نمی‌شود فرزند یا شوهر را فراموش کند، هر کدام به جای خود / بایزید بسطامی / در مورد کسانی که دسترسی ندارند و بیعت نکرده‌اند / خلاصه‌نویسی نامه‌ها در دو سه سطر ۵۵
- جامی / شیعه و سنی / جدایی بین شیعه و سنی که فعلاً حاکم است / شرح حال لیلی و مجنون در اشعار جامی / عشق الهی / حضرت یوسف و زلیخا / عشق به کسی که خداوند به او علاقه‌مند است و زمین و زمان را برایش می‌چرخاند بالاتر از عشق بین زن و مرد است / دنیا بر مبنای عشق و محبت و کشش می‌گردد / ایثار از محبت و از عشق است ۶۱
- درباره فاتحه اول و آخر مجلس و فاتحه‌الاولیاء / یاد خدا بدعت نمی‌شود / حجاب برای آرایش روحی و فکری خود شخص و آنهایی است که او را می‌بینند / علت اینکه فقرا دست هم را می‌بوسند / جادو جنبل به یاد خدا اثر نمی‌کند / اثر چشم حسود و حسادت /

- پرهیزید از اینکه حسادت بکنید یا مورد حسادت قرار بگیرید/ یاد خدا سپری است در مقابل همه بلاها..... ۶۷
- نماز/ در آداب نماز، چه فردی و چه جمعی، در جایی باشید که حواستان پرت نشود/ داستان حضرت احمد غزالی و اقتدا کردن نماز به برادرش حجت‌الاسلام غزالی/ کیفیت نماز و سعی در خوب شدن آن/ نماز علی علیه السلام و کشیدن تیر از پای حضرت/ خدایا به ما قدرت بده که هیچ چیزی نتواند ذهن ما را خراب و منحرف کند..... ۷۴
- فهرست جزوات قبل** ۸۰

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی مشترکین، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک با شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

نامه‌ها را مختصرتر بنویسد، چون ناچار الهی، قسم که همی نامه‌ها را باید بخوانم /
 خواندن دعاهای موقع خواب / بر حسب خوابی که دیده‌اید نمی‌توانید برای بزرگان تعیین
 تکلیف کنید / خواب مؤمن / اہمیت دادن یا بی‌اہمیت دانستن خواب / تشرف
 برکہ ندارد، برکہ می‌تشرّف دل صافی است / حاشیہ مطالب در کتاب‌های قدیم و
 فواید آن / اسراف و صرفجویی / کاغذ را طوری بنویسد کہ بتوانم بی‌عیب بخوانم^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

خواهش می‌کنم و همچنین دستور می‌دهم نامه‌ها را مختصرتر
 بنویسید، چرا من گفتم خواهش می‌کنم؟ برای اینکه مختصر و یا
 مفصل اندازه‌ی معینی ندارد بسته به نظر خود شماست کہ مفصل نباشد
 جهت آن هم این است کہ من ناچارم - ناچار الهی، نه ناچار شما - کہ
 همه‌ی نامه‌ها را بخوانم، اگر این نامه‌ی شما همه‌ی وقت مرا بگیرد به
 آن‌های دیگر نمی‌رسد بنابراین انجام این کار ایثار است یعنی یک

وظیفه‌ی اخلاقی است، برای همین گفتم دستور می‌دهم و اما اینکه گفتم خواهش می‌کنم برای اینکه خیلی از نامه‌ها را که نخوانده‌ام، اینجا هست، مثلاً این نامه‌های با این طول و تفصیل را که نخوانده‌ام باری بر دل من است که چرا نخوانده‌ام؟ این است که خواهش هم می‌کنم.

اما آنکه می‌گویم مراقب دستورات خود باشید و به‌خصوص موقع خواب دعاها را خوانده باشید می‌تواند خوابی که می‌بینید سندیّت داشته باشد، اما نه سندیّتی که عین آن باشد. مثلاً یکی می‌گوید من خواب دیدم صبح بیا اینجا مشرف شو. آرزوی تو اینطوری بوده، آنقدر بیا تا خواب تو لیاقت پیدا کند که بیداری شود. دیگر چه برسد به آقایان مشایخ. می‌گوید: فلان خواب را دیدم که فلانی به من در خوابی گفته که برو خدمت حضرت آقا تا مشرف شوی. نه تنها برای خود تعیین تکلیف می‌کند برای شیخی که در خواب گفته و برای من هم تعیین تکلیف می‌کند. خواب شما چه تعیین تکلیفی می‌کند؟ یکی از انواع خواب‌ها آرزوهای است که انسان دارد. البته بهتر این است که آرزوی او هم در مسیر درویشی باشد یعنی خواب ببیند که مشرف شده. یا آن یکی خواب می‌بیند که شیخ شده و می‌آید از من مطالبه‌ی فرمان می‌کند. البته این خواب، خواب است، معلوم می‌شود آرزوی تو آرزوی خوبی است ولی هر امری یک راهی دارد. مادامی هم که ما زنده‌ایم، در این دنیا هستیم، قواعد خاصّ این دنیا در آن رعایت می‌شود. در فیلم‌ها

دیده‌اید یا خوانده‌اید و شنیده‌اید کسی می‌خواهد به آزمایشگاه هسته‌ای برود، نه آن هسته‌ای که حالا خیلی حرف آن است. اول که وارد می‌شود یک بارانی می‌پوشد بعد کلاه می‌گذارد و چه و چه. بعد که بیرون می‌آید، همه را باید در بیاورد. این بگوید من که اول آمدم همه‌ی اینها تنم بوده، باید بدهید ببرم؟ نه! آن محیط، آن قواعد و آن رسوم را دارد وقتی از آن محیط بیرون آمدید، قواعد و رسوم محیط جدید می‌شود. خواب برای خود قواعد و رسوم دارد که هر چند وقت یک بار صحبتی راجع به خواب و تعبیر خواب شده. قطعاتی هم گاه به گاه نوشته‌ام. وقتی در خواب هستتید اینطوری است منتها برای درویش به خصوص برای شخص مؤمن خواب او هم به بیداری وصل است. یعنی همانطوری که در خواب می‌گوییم آرزوها و امیال خود را به خواب می‌بیند، آرزوها و امیال او چیزهایی است که در بیداری هم دارد یعنی وصل خواب به بیداری. منتها یک نوع تعبیرات بعضی خواب‌ها این است که بسیاری از خواب‌ها به یک خواهش شما یا سؤال درونی شما پاسخ می‌دهد اما نه عیناً صریحاً پاسخ بدهد، باید پاسخ را بفهمید مثل کسی که طالب راه است و زحمت می‌کشد و می‌آید.

این متناسب است بگوییم، بد نیست، در کتاب *نابغه‌ی علم و عرفان* هم نوشته‌اند. حاجی نایب‌الصدر که فرزند کوچک آقای رحمت‌علیشاه شیرازی بود، می‌گوید در خدمت آقای سلطان‌علیشاه بودم

درویشی آمد، آنوقت‌ها در مسافرت زحمات، خیلی زیاد بود. حالا ما می‌نالیم که مثلاً دیشب بنده می‌خواستم بروم به یک جایی در شهرک غرب یک ساعت در راه بودم این خیلی است. حضرت صالح‌علیشاه که مکّه مشرف شدند و حاجی شدند، اوّل حجّی بود که مکّه مشرف شدند. حاجی شدند. از منزل که بیرون آمدند تا برگشتند یازده ماه طول کشید. مقایسه اگر بکنید خودمان باید آرام شویم. چنین کسی که به زحمت می‌آید در دلش نق می‌زند که آخر چرا من آنقدر معطل می‌شوم؟ در خواب می‌بیند که تشنه است. در جایی، آن دور، آب هست. بین راه سنگ به پای او می‌خورد، مگس، پشه همه چیز او را اذیت می‌کند. یک دو بار زمین می‌خورد بعد از مدّتی خسته و کوفته به آنجا می‌رسد. آب را که خورد، زنده می‌شود. این پاسخ آن حرف اوست. این خواب تعبیر آن غرغر زدن است که در دل انجام داده است. بسیاری از این خواب‌ها، این‌گونه است. هرگز در خواب برای دیگری تکلیف تعیین نکنید، مثل وقتی که آن قدیم‌ها، کاغذی را حضرت محبوب‌علیشاه نشان دادند که یکی از فقرا آمده بود به نظرم از ورامین یا گرمسار - فرق نمی‌کند - که من نذر کرده‌ام هر سال فلان روز گوسفندی قربانی کنم و غذایی بدهم و آقای جذبی (مرحوم آقای جذبی) را هم دعوت کنم که نهار تشریف بیاورند. بگویید که ایشان پا شوند و بیایند. این خواب‌ها اثر ندارد. راجع به خواب، داستان‌های

فراوانی گفته‌اند که همه جالب است. در مقابل این خواب‌هایی که گفتم پاسخ شما را می‌دهد بعضی خواب‌ها هست که برای شما ایجاد سؤال می‌کند یعنی بعضی خواب‌ها پاسخ غُرغُری که در دل خود کرده‌اید و هیچکس جز خود شما خبر ندارد، پاسخ آن را می‌دهد. بعضی خواب‌ها به عکس، برای شما ایجاد سؤال می‌کند، در این خواب‌ها آن سؤالی که منطبق بر زندگی عادی مردم هست باید بگویید و برسید و در زندگی گفته می‌شود. جواب آن سؤال را در زندگی به شما داده‌ایم. اگر نه، صبر کنید خواب دیگری خواهد آمد و پاسخ این خواب را بگیرید. من حالا خیلی اوقات ناچارم برای اینکه شما باور کنید از خودم بگویم همه اینطور می‌شوند، منتها کسی که چنین تجربه‌ای داشته باشد اگر بگوید ممکن است باور نکنید. من می‌گویم که بدانید من خواب امتحان ششم ادبی که سال ۱۳۲۴، شصت و چهار سال پیش می‌دادم همه‌ی درسهایم خوب بود. هر سؤالی می‌دادند، کتبی و شفاهی نگرانی نداشتم. درسی را خواب دیدم، پاشدم. بچه‌ها (بچه‌ها که می‌گویم یعنی هم‌سن‌های آنوقت خودم) درس را می‌خواندند بعد فال می‌گرفتند که چه سؤالی خواهد آمد، آنوقت آن را خیلی می‌خواندند. ولی من که خواب هم دیدم هیچ این کار را نکردم. فکر کردم یک خواب است، اگر راست باشد، من که همه را بلدم، من می‌خواهم امتحان واقعی بدهم، نه اینکه این سؤال را بخوانم، بلد باشم و سایر چیزها را بلد نباشم، نه! اصلاً آن

سؤال را که خواب دیدم نخواندم. در امتحان، سؤال همان بود. من خوشحال شدم از اینکه خداوند این توفیق را به من داد و خوشحال شدم که من در مقابل این توفیق فقط شکرگزاری کردم، سوءاستفاده نکردم. اگر از این استفاده می‌کردم دیگر خواب نمی‌دیدم. ولی استفاده نکردم و باز چندین بار تکرار شد. یعنی زندگی عادی که در بیداری انجام می‌دهیم آن را جداگانه مطابق قواعدی که زنده‌ها دارند انجام دادم. فقط این تعبیر را از آن خواب گرفتم، آخر بی‌اثر هم نباید بگذاریم، اگر بی‌اثر هم بگذاریم گناه است. این اثر را دارد که سرم را بالا کردم به آنکه این خواب را به من نشان داد گفتم متشکرم. فقط یک شکرگزاری.

خواب و این چیزها به اختیار خود آدم هم نیست. البته وقتی یک مطلبی، موضوعی تمام ذهن ما را به خود مشغول کرده مثل ظرفی، لیوانی، پر آب لبالب که دیگر جای هیچی نیست، اگر اینطوری مطلبی ذهن شما را اشغال کرد، اگر یاد خدا باشید، خدا در خواب جواب شما را می‌دهد. می‌گوید وقتی جای هیچکس و هیچ چیزی نیست، جای من است. خداوند می‌گوید وقتی که هیچ چیزی نباشد، هیچ جایی نباشد، من تک باشم.

این هم از آن جهت است که آن داستان اخوان‌الصفا را شنیده‌اید؟ گفته‌ام که گروهی بودند از دانشمندان و بیشتر آنها عارف هم

بودند، دور هم جمع می‌شدند. می‌گویند اسماعیلی بودند، به هر جهت شیعه بودند و اهل ولایت بودند و اسم خود را هم نمی‌گفتند، کما اینکه پنجاه و چند نفر بودند. اینها کتاب‌هایی نوشتند. پنجاه و چند کتاب راجع به تمام علوم زمان خود و بسیار هم کتاب‌های معتبر و خوبی است. ترجمه‌ی خیلی قدیمی هم به فارسی شده، من دارم: *رسایل اخوان‌الصفا*. یکی از اینها اوّل در خراسان دانشمند بود، علاقه‌مند بود با اینها همکاری کند و جزء اخوان‌الصفا باشد. پاشد آمد به بغداد. همین که می‌گویم پاشد آمد، شما می‌گویید لابد بلیط هواپیما گرفت، سوار شد و دو ساعت بعد بغداد بود. ماه‌ها طول می‌کشید که از خراسان آنوقت و مرو برسند به بغداد و چه بسا خیلی از بزرگان در این سفرها در بین راه رحلت کرده‌اند. منظور، آمد بغداد. تحقیقاتی کرد و یکی از آنها را تشخیص داد و تقاضای خود را به او گفت. او گفت من تو را خبر می‌کنم. رفیق بودند همه او را می‌شناختند. تا در جلسه‌ای که همه‌ی اخوان‌الصفا بودند، او را هم دعوت کردند. او آمد وقتی نشست کاسه‌ی آبی جلوی او گذاشتند، لبال بود هیچی جا نداشت. گذاشتند جلوی او. او نگاهی کرد - خانه‌ها کاهگلی بود - گشت کاهی پیدا کرد، انداخت در آب. آنها اشاره کردند به اینکه جمعیت ما لبال است و پر هستیم. او اشاره کرد که کاهی را قبول کنید، فرقی نمی‌کند. برای او کف زدند و قبول کردند.

حالا خواب شما وقتی در ذهنتان در بیداری تمام و کمال خدا باشد خداوند گاه را می‌اندازد و دستتان می‌آید. اما اینکه هزار فکر دارید، البته آنوقت هم می‌آید. ما برای خدا تکلیف معین نمی‌توانیم بکنیم که چنین کن و چنان کن و نه برنامه می‌شود تعیین کرد که اگر اینطوری باشد موکب همایونی خواهد آمد. ولی بطور کلی اینطور است. آنهایی که در قدیم خیلی به تعبیر خواب شناخته شده بودند تأیید کردند آخر حالا خیال می‌کنند تعبیر خواب در کتاب‌های قدیم است بعضی علمی است و مقدّماتی دارد، مقداری از اینها را می‌گویند، بنابراین خواب را بی‌اهمیت ندانید. ولی آن را هم آنقدر اهمیت ندهید که همه‌ی زندگی شما را در بر بگیرد که حتی به آزادی دیگران هم تجاوز کند؛ مثل همین مثالی که زدم، که نذر می‌کند یکی دیگر زحمت بکشد بیخود است. خواب هم اینطوری است.

یکی نوشته است که فرموده‌اید که از اصفهان همه‌ی فقرا با برگه‌ی تشرّف به تهران بیایند! اولاً تشرّف برگه ندارد. این برای این است، دستوراتی که در آن نوشته اگر بخواهید حفظ کنید یادتان نمی‌ماند، نوشته‌اند که بخوانید و تکرار کنید که یادتان بماند. برگه‌ی تشرّف نیست. تشرّف برگه ندارد. برگه‌ی تشرّف دل صافی است که ان شاء الله داشته باشید. من هم هرگز نگفتم از اصفهان بیایید. بعضی از فقرا مثلاً می‌گویند که بگویید یکی از آقایان مشایخ بیایند آنجا. من

نمی‌گویم برای اینکه زندگی عادی آنها هم هست. ببینید اگر اشکالاتی ندارند و اگر قبول کردند خود ایشان از من اجازه بگیرند و من اجازه بدهم. من اجازه می‌دهم، دستور نمی‌دهم. این برای این است که زندگی مادّی آنها به هم نخورد. برای اینکه در زندگی مادّی هر کسی، تمام افراد خانواده‌ی او شریکند. من وقتی به آقای بگویم پاشو برو یزد زندگی کن، زن او می‌گوید: من بروم یزد چه کار؟ اینجا کار دارم، زندگی دارم. بچه‌ها می‌گویند ما نمی‌رویم. به هم می‌ریزد. آخر متأسفانه زندگی‌های حالا خیلی پیچ و واپیچ شده، عنکبوت که می‌خواهد تار بتند اول دو تا تار می‌زند، یکی می‌تواند عنکبوت گرفتارش نکند اما تدریجاً تارهای این عنکبوت زیاد شده الان تارهای زندگی مثل تارهای عنکبوت است که ما را تحت فشار قرار می‌دهد و خیلی زیاد شده، نمی‌شود تلنگری بزنیم، همه ناراحت می‌شوند. این است که نمی‌توانم این کار را بکنم.

یک آیه قرآن هست می‌فرماید نه بد، نه خوب، بطور معمولی، می‌فرماید که بعضی مردم چیزی را از خدا می‌خواهند که خیرشان در آن نیست و با اصرار از خدا می‌خواهند. نمونه‌اش را حتماً دیده‌اید. خیلی‌ها یا بچه ندارند یا پسر ندارند بعد که می‌آید چنان زندگی را بر آنها تنگ می‌کند که می‌گویند کاش نبود. خدا می‌گوید تو خودت گفتی، من یک بار آمدم به حرف تو گوش کنم دیدی که چه شد. پس

به جای اینکه امر خاصی را از خدا بخواهید حتی یک نفر مریضی را می‌گویید خوب شود و چنین و چنان، بعد که خوب شد مدّت‌ها بعد بارها فکر می‌کند کاش همان وقت رفته بود، نه با این زحمت بماند. از خدا فقط خیر بخواهید. بگویید خدایا آنچه من لایقش هستم نده، آنچه خودت لایقش هستی بده. خدایا خیرم بده. از این قبیل نمونه خیلی هست.

حالا چون من نمی‌گویم و نباید هم بگویم که چه کسی نوشته، خواهش می‌کنم همه گوش بدهید. جوابی که حالا می‌دهم نگویید این برای نامه من نیست، برای نامه‌ی فلان کس است. جواب برای مطلب است و نه برای نامه. قدیم کاغذ نبود بر پوست حیوانات فرمان‌های مهم را می‌نوشتند بعد روی پوست درختان و علم به جایی رسید که کم‌کم کاغذ اختراع شد و توانستند کاغذ را درست کنند. آن اوایل که کاغذ کم بود خیلی در مصرف کاغذ صرفه‌جویی می‌کردند. کتاب‌های قدیم را ببینید، همه حاشیه هم دارد که این حواشی دو تا فایده دارد مطالب خیلی استدلالی که لازم بود در متن باشد اینجا می‌نوشتند، یکی هم صرفه‌جویی در کاغذ.

صرفه‌جویی البته همیشه خوب است و اسراف همیشه بد است برای اینکه می‌فرماید: إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ^۱، خدا دوست ندارد. ولی اسراف

یعنی زیاده‌روی که ضرورت ندارد. اما چیزی که ضروری باشد برای فهم مطلب اسراف نیست، کاغذ را طوری بنویسید که چون چشم من کم‌کم دارد ضعیف می‌شود، بتوانم بدون عینک هم بخوانم. باز هم می‌خوانم ولی بعضی‌ها خیلی ریز و مورچه‌ای می‌نویسند. گفتم برای اینکه بدانید برای هر کلمه شما من ده دقیقه حرف می‌زنم، رعایت حال مرا بکنید.

ایران همیشه معدن و پرورش دهنده عرفای بزرگ بوده است / خداوند کارهای خود را
به دست بندگان می‌گذارد / این بندگان همان رندان قلندر و درویش‌ها باشند / شیخ عطار
و مردن درویش / سلوک کامل یک درویش این است که همه حالات را ببیند / معراج
پنجمبر / حالاتی برای عارف و درویش پیش می‌آید که گفتنی نیست و نمی‌تواند بگوید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

ایرانی‌ها کسانی را در عرفان داشتند، مثلاً در سمنان، شیخ
علالدوله سمنانی که اگر اسمشان در خطبه نیست از مشایخ بودند چون
آنوقت‌ها دسترسی به خود قطب خیلی کم بود، فرض کنید شیخ
عبدالله یافعی از اقطاب بودند، ایشان نزیل الحرمین بود یعنی گاهی در
مکه منزل داشت گاهی در مدینه. منزل او آنجا بود. البته
شاه نعمت‌الله ولی همّت می‌کند از جبل عامل لبنان می‌رود خدمت ایشان
و مدتی هم آنجا هست و بعد که اجازه‌ای گرفت می‌آید به خوارزم. بعد
می‌آید به طرف کرمان و در کوه بنان و حتماً به کرمان که رسیدند سن

ایشان زیاد شده سستی و ضعف داشتند نتوانستند ادامه بدهند. وَاَلَا اِگر حالشان خوب بود شاید اصلاً همه‌ی کره زمین را می‌چرخیدند. به هر جهت خیلی مشکل بود و اینکه من می‌گویم از جبل عامل به فلان جا رسید همینطوری ما می‌گوییم. برای اینکه اگر برای کسی امکان داشته باشد مثل آقایان سیاستمدارها که صبح یک جا هستند و عصر یک جا، برایشان آسان است. ولی آنوقت‌ها راه‌ها اینطور نبود. اولاً راه‌ها خیلی بد بود، راه نبود، بعد هم وسیله‌ی حرکت نبود، وسیله‌ی حرکت یا یک مرکوبی بود، اسب بود قاطری، الاغی و یا کجاوه‌ای چنین چیزی بود. بین راه هم دزدها فراوان بودند. از همه‌ی جهات مشکل بود. این است که اینهایی که همه جا را می‌گشتند، درویش‌ها بودند. یعنی یک کشکول دستشان بود که اگر دزدی هم می‌آمد کشکول را می‌داد می‌گفت: این برای شما. آن دزد می‌گفت: سنگینی این، اسباب زحمتش بیشتر است. پس می‌داد می‌گفت: نخیر، مال خودت. به این طریق می‌توانستند گردش کنند. این است که چون مردم عادی نمی‌توانستند، امرار معاش داشتند، خانواده را باید رسیدگی می‌کردند، این است که در همه شهرها مشایخ را می‌فرستادند. اینها هم از مشایخ اقطاب هستند.

یا مثلاً شیخ ابی‌مدین که از اقطاب است، ایشان شاگردانی داشت، شاگردان خود او یا شاگردان شاگرد او که ابن‌عربی باشد. به این جهت هم شیخ علاءالدین، حالا یادم نیست از مشایخ کدام یک از

اقطاب بوده و ایران معدن و پرورش دهنده‌ی عرفای بزرگی بوده، همیشه بوده و به همین دلیل هم مخالفت با عرفان در ایران بیش از همه جا بوده است. این است که این اشعاری از قبیل:

ما تیغ برهنه‌ایم در دست قضا

بر خویش زد آن که خویش بر ما زد

حالا تیغ به شما نزند شما خودتان را به تیغ بزنید، فرقی نمی‌کند، می‌برید. یا خواجه‌عبدالله انصاری آنجایی که حالا افغانستان است، هرات، خواجه‌ی هروی می‌گویند:

هر که را خواهی براندازی

با درویشانش دراندازی

ما باید بگوییم خدایا درویش‌ها چه گناهی کرده‌اند؟ تو می‌خواهی او را براندازی، اینها را اذیت کنند؟ همینطوری پیرش. یک کاری کن با ما او را درننداز.

یا اینکه

بر در میکده (تازه بر در میکده) رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

تُوتِي الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكُ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُدِلُّ مَنْ تَشَاءُ.^۱ خداوند کارهای خود را به دست بندگان می‌کند که این بندگان

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۶: به هر که بخواهی مُلک می‌دهی و از هر که بخواهی مُلک می‌ستانی. هر کس را که بخواهی عزت می‌دهی و هر کس را که بخواهی ذلت می‌دهی.

همان رندان قلندر و درویش‌ها باشند که یکی همان حاج سیدباقر لشکری، شاید مُسن ترهای ما او را دیده باشند یا شناخته باشند، خدا او را رحمت کند. یک درویش معمولی بود ولی بعد طرز مرگ او شبیه آن درویشی بود که شیخ عطار را منقلب کرد. شیخ عطار دواخانه داشت البته آنوقت‌ها طیب و دارو یکی بود، دواخانه‌ای داشت و نبض می‌گرفت و طبابت می‌کرد. خیلی هم موقعیت خوبی داشت. خود او می‌گوید:

به داروخانه پانصد شخص بودند

که در هر روز نبض می‌نمودند

یعنی روزی پانصد مریض مراجعه می‌کرد. پانصد تا هر کدام یک قران بدهند، خیلی می‌شود. ولی رسم طبابت این نبود که ویزیت باشد، هدیه‌ای می‌دادند. درویشی آمد پولی داد که مابقی را بگیرد ولی درویش گویا خیلی چانه زد. شیخ عطار به او گفت درویش، تو که درویشی اینطور به دنیا چسبیدی که برای یک قران چانه می‌زنی، چطوری می‌خواهی بمیری؟ درویش گفت می‌خواهی بینی؟ عطار گفت بله، درویش دراز کشید شهادتین گفت و رفت. این سیدباقر هم، من از آنهایی که آنجا بودند شنیدم، اگر نه باز هم باورم نمی‌شد. البته خیلی پیش بوده چهل پنجاه سال پیش. یکی مرحوم شیخ محمد صالحی (پدر این آقای صالحی جعفر آقا مجاز نماز سوئد) بوده و اوستا جواد نجار و

اینها بودند. منظور همه‌ی اینها هر کدام یک حالتی داشتند و در یک مرحله بودند که البته درویشی کامل و سلوک کامل یک درویش این است که همه‌ی این حالات را ببیند و به میل خود او نیست که برود ببیند، لیاقت این را داشته باشد که به او بدهند همه این چیزهایی که از این عرفا دیدید و اشعاری که شنیدید، بسته به حال آنوقتش دارد و شرح دارد. منتها خیلی چیزهاست که به شرح در نمی‌آید، ما می‌گوییم به شرح در نمی‌آید، اعتراض می‌کنند که دین باید همه چیز را به مردم بگوید و فلان. باید گفت آقا من آمدم بگویم حلوا چطور رنگی دارد چه فایده؟ در صورتی درست است که حلوا را جلوی او بگذارم و بگویم میل بفرمایید. من نمی‌دانم چه گفتم و چه می‌خواهم بگویم، همینطوری گفتم ولی هر چه هم گفته می‌شود باد هوا نیست.

این داستان‌هایی که گفته‌اند به عنوان مثل گفته می‌شود می‌توانید با آن برخورد کنید. به شعر هم در آمده، معراج پیغمبر، حالا در مورد معراج خیلی می‌شود حرف زد. معراج مدّت کوتاهی بود. هنوز کوزه‌ای که افتاده بود، از آن آب می‌آمد. پیغمبر معراج رفت و همه را سیر کرد و برگشت، هنوز از کوزه آب می‌آمد. یعنی به زمانی که ما می‌گوییم یک یا دو دقیقه بود. وقتی به معراج رفت پیغمبر همه جا به جبرئیل می‌گفت اینها چه هستند؟ اینها که هستند؟ در واقع او آینده‌ی بشریت و مجازات‌های بشریت را می‌گفت. بعضی پیغمبران چنین

معراجی داشته‌اند. مثل پیغمبر ما و اخنوق که جدّ حضرت نوح بود. بعضی پیغمبران مکاشفه داشته‌اند یعنی می‌دیدند. کتاب مقدّس که توصیه می‌کنم ببینید، مکاشفات یوحنا را دارد که از حواریون حضرت عیسی است که می‌گوید: در آن روز یار (به نظرم می‌گوید یار یا دلدار) که خود بر تخت نشسته دوستان او، مؤمنین پهلوی او نشسته‌اند که بر پیشانی آنها اسم خود را نوشته. این بشارتی برای شما هم هست پیغمبر که به معراج رفت همه جا می‌گفت این چیست؟ آن چیست؟ اصلاً جبرئیل برای این بود که این نمایشگاه را معرفی کند و همه جا را بگوید. به جایی رسیدند جبرئیل گفت بفرمایید از اینجا بروید پیغمبر گفت تو مگر نمی‌آیی؟ گفت نه. از اینجا به بعد جای من نیست. یعنی مقامی که پیغمبر داشت از جبرئیل بالاتر بود. یعنی طاقت دیدار را نداشت. وقتی اینطور شد پیغمبر که برگشت همه چیزها را که دیده بود گفت؟ اینجا را هم گفت چه دیده؟ اگر قرار بود که بگوید چه دیدم و چه بود که جبرئیل محرم‌تر بود. چرا جبرئیل را منع کرد که تو نیا؟ این همان حالت و معنویتی است که یک عارف قدم می‌گذارد. گاهی یک قدم می‌گذارد و می‌بیند، گاهی دو قدم، گاهی سه قدم ولی همه‌اش را نمی‌بیند، جز همان پیغمبر و علی. کسی شرح حوض کوثر را می‌گفت که علی یک لیوان می‌زند در آب و به دوستان خود، به چه اشخاصی می‌دهد یکی از پایین منبر فریاد زد ما که اهلش نیستیم به علی بگو

خودت هی بزنی در آب و هی بخور. منظور یک حالتی است که برای
عارف و درویش پیش می‌آید که گفتنی نیست و نمی‌تواند هم بگوید
آنوقت این شعر را می‌گوید

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

من گنگی هستم که خوابی دیده‌ام مردم هم همه کر، نه من

می‌توانم بگوییم، نه خلق می‌توانند بشنوند. نمی‌دانم، حرف خیلی هست.

اسلام شناس بودن ربطی به درس خواندن در حوزه ندارد / شاعریک مکتب یا یک
 دین هم‌اش را در بر نمی‌گیرد ولی روح آن دین را تعیین می‌کند / الهام شدن به
 شخص و تشخیص کارهای خوب و بد / حقوق‌دانان و تعیین مجازات‌ها / کارمندان با
 مشورت بین خودتان حل می‌شود / هر بنی آدمی نزد خدا یک نحوه احترام دارد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یک جایی دیدم یکی از آقایان علمای سطح بالا (سطح بالا یعنی مردم می‌شناسند، یعنی سرشناس، وَاَلَا مِنْ خُودِمِ كِه نَمی‌توانم تشخیص بدهم که سطح ایشان بالاست یا پایین است.) صحبت چند نفر از اسلام‌شناسان شده، یکی گفته بله فلان کس آدم فاضلی است، خوب است، من می‌شناسمش چنین و چنان، ولی به او نمی‌شود گفت اسلام‌شناس، چون در حوزه درس نخوانده است.

من نمی‌فهمم منظور از حوزه چیست؟ در گناباد حوض می‌گویند حوض کل تقی و حوض فلان و اینها. ولی حوزه معنی ندارد. نمی‌دانم

یعنی چه؟ البتّه در ادب فارسی، در لغات فارسی حوزه هست، می‌گویند این در حوزه‌ی اختیار من نیست یا در حوزه‌ی... و حال آنکه اگر کسی واقعاً اسلام‌شناس باشد، علاقه‌مند باشد، برود دنبال این شناخت، شاید از کسی که از مادر و پدر مسلمان بوده و زاییده شده، بهتر بتواند اسلام را بشناسد. کما اینکه در داخله‌ی اسلام هم آن آقای تیجانی، البتّه من فکر می‌کنم چون وابسته به سلسله‌ی عرفانی تیجانی بوده این روحیه برایش پیش آمده که در داخله‌ی اسلام از سنی‌گرایش به شیعه پیدا کرده. برای اینکه یک چنین شخصی علاقه به این تحقیق دارد برای اینکه کار و زندگی‌اش را ول کرده آمده به اسلام‌شناسی پرداخته، کاری که برایش نه نان دارد نه آب دارد، مطالعه کرده، پس معلوم می‌شود شاید دلش می‌خواهد مثل خیلی از نویسندگان یکی نمی‌دانم آن صوت *الهدایة الانسانی* که چند تا مسیحی هستند و کتاب‌های خیلی خوبی نوشته‌اند از مسلمان‌ها شاید کم نیابند. بنابراین اینکه گفته اگر فرض کنید نشسته باشد پهلوی آن شترچران (وقتی این سِمَت او را می‌گویم نه خدای نکرده برای توهین است برای چند مقایسه است) که او پس قرن باشد یا آن چوپان که ابوذر باشد. اینها اگر در مجلسی نشسته باشند، لابد اینها را قبول ندارد. چون در حوزه درس نخوانده‌اند. این آقای او پس قرن، آقای ابوذر، یاسر چگونه اسلام را شناختند که آمدند مسلمان شدند؟ مثلاً ابوذر چوپانی را ول کرد و آمد مسلمان شد.

اینها دیدند روز اولی که پیغمبر دعوت کرد گفت که قُولُوا لَإِلَهِهِ الْإِلَهِ اللَّهُ تَقْلُوا^۱ بگویند خدایی جز الله نیست تا نجات پیدا کنید. دینی که محمد آورده چیست؟ گفتند این است. شعارش این است قُولُوا لَإِلَهِهِ الْإِلَهِ اللَّهُ تَقْلُوا البته شعار یک مکتب یا یک دین همه‌اش را در بر نمی‌گیرد، درست است. ولی روح آن دین را تعیین می‌کند. این روح و اساس آن است. این یک اسلام: قُولُوا لَإِلَهِهِ الْإِلَهِ اللَّهُ تَقْلُوا.

بعد اسلام توسعه پیدا کرد. فرمایشات پیغمبر به همه جا رسید. علما و دانشمندان مذاهب دیگر یا لامذهب بحث کردند، لابد همان اول از پیغمبر می‌پرسیدند چه لزومی داشت که خدا تو را تعیین کرد؟ تو اصلاً برای چه آمدی؟ دین مسیح که هست، دین موسی که هست. البته این صحنه‌ها را ما می‌سازیم، و الا اصلش فقط همین چند تا شعار است. ما می‌خواهیم ببینیم این شعار چگونه داده شده و چنین صحنه‌هایی برایش فرض می‌کنیم. پیغمبر فرموده است بُعِثْتُ لِأَتَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ^۲، من مبعوث شدم برای اینکه مکارم اخلاقی را توسعه بدهم و به کمال برسانم. من می‌گویم نه اینکه از پیغمبر چنین پرسیدند، فرض بر این است که از پیغمبر بپرسند، اینطور جواب می‌دهد. تا آن آخرهای عمر پیغمبر، یک مسیحی می‌گوید که ما می‌گوییم قُولُوا لَإِلَهِهِ الْإِلَهِ اللَّهُ تَقْلُوا غیر از انحراف در مسیحیت که پیدا شد، تثلیث، باز هم یک عده‌ای

۱. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۱۸، ص ۲۰۲.

۲. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۷۲.

بودند که درست می‌گفتند، مکارم اخلاقی را هم که ما قبول داریم و سعی هم می‌کنیم که روزبه‌روز بیشتر و بهتر بشود. پس چرا تو یک احکام جدیدی آوردی؟ در مسیحیت ما طلاق نداشتیم و تو آوردی... و امثال اینها. حضرت آن آیه را می‌فرمایند که اگر اهل انجیل آمدند پیش تو برای یک محاکمه‌ای (البته این را نمی‌گویند ولی در آن مندرج است) آنها را بگیر، بکش و بگو شما چون مسلمان نیستید خونتان حلال است، نه! بعد هم نگو من اینطور می‌گویم. بگو دین خود شما اینطور می‌گوید. اگر پرسیدند. اگر آمدند که تو بین آنها محاکمه کنی، البته تو که نمی‌توانی به دین مسیح حکم بدهی، محاکمه کنی، تو خودت بالاتر از مسیح هستی، حکم همینطوری بده که خدا می‌گوید که من گفتم، یعنی برحسب قواعد اسلام حکم بده. اما اگر نیامدند پیش تو که هیچی، خودشان می‌توانند برحسب دین خودشان باشند.

آنوقت یک کسانی مثل خیلی‌ها در تاریخ درمی‌آیند می‌گویند اینکه نشد، ما می‌گوییم بیایید مسلمان شوید برای اینکه تحت تابعیت و قدرت ما دربیایید، اینطوری که می‌شود درست نیست.

حضرت می‌فرماید نه، لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ^۱، هیچ اکراهی در دین نیست. می‌خواهد مسلمان بشود، می‌خواهد نشود. البته این غیر از اعتقاد است و دین اعتقادی غیر از اطاعت از حکومت اسلامی است، از

حکومتی که مدعی اسلام است. یک مملکتی همه یا اکثرشان مسلمانند، یک مقرّراتی، یک قوانینی وضع می‌کنند که قطعاً مطابق اسلامند. یک غیر مسلمان که می‌خواهد در آن مملکت زندگی کند، به پاس خدماتی که حکومت به او می‌کند، امنیت را ننگه‌می‌دارد و... برای همه مردم می‌کند و این از آن خدمات استفاده می‌کند و باید به قوانینش احترام بگذارد. اعتقادش هر چه می‌خواهد باشد؛ می‌خواهد مسلمان بشود می‌خواهد نشود، لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ، ولی باید اطاعت قوانین را بکند. مردمی که این روش را داشته باشند، خودبه‌خود توسعه پیدا می‌کنند. آنوقت حکومتی که غیر از این باشد می‌گوییم ما با توسعه‌اش مخالفیم، توسعه‌ی شما، نخیر. این توسعه از اخلاق و رفتار لَأُنْمَمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ است.

پس اساس دین، دین اعتقادی و نه دین دولتی یا دولت دینی، اساس دین اعتقادی، اعتقادات شخص است و اخلاق شخص است. چنانچه این اعتقادات، مخالف یک حکومتی، یک مملکتی نباشد قابل زیست است و اگر هرگونه محدودیتی در زیست آرام و رفاه این اشخاص فراهم کنند از دین خارج شده‌اند، از کدام دین؟ از دین قلبی، دین اعتقادی.

در این زمینه داستان‌ها و جوک‌های فراوانی هست که حالا وقتش نیست. آنوقت خداوند یک مقرّراتی الهام کرده، همه‌ی این قواعد

حقوقی راجع به معاملات، راجع به عبادت، راجع به ازدواج و نکاح و طلاق و اینها هر مملکتی هر حکومتی چنین مقرراتی مسلماً دارد. ولی می‌بینیم که جامعه‌ی بشری رو به جلو است، خود مجموعه‌ی بشر و در خیلی جاها آیه قرآن هم توجّه دارد، بعضی جاها خطاب به شخص است، حالا بعد از اینکه قرآن را خواندید این تفکیک را می‌توانید بکنید یا از یک شخص صحبت می‌کند. **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ^۱، شخص است. یا می‌فرماید: **وَاتَّقُوا اللَّهَ، أَقِمِ الصَّلَاةَ**، به شخص خطاب می‌کند، بعضی جاها خطابش یا امرش شخص معینی نیست، به صیغه‌ی جمع می‌گوید. آیه که خطاب به پیغمبر است، یعنی گوینده خداست، مخاطب آن کیست که برداشته نوشته به ما داده؟ پیغمبر است، یک نفر. ولی پس چرا خدا صیغه‌ی جمع به کار برده؟ **تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ**^۲، خطاب به پیغمبر می‌گوید همراهی کنید در راه خیر و همراهی با هم نکنید در راه شر. این به پیغمبر است یعنی در واقع به پیغمبر می‌فرماید این حرف را به مردم بگو. به مردم بگو که توطئه در امر شر نکنند، قاعده‌ی اجتماعی است، اجتماع را هم خودش یک شخصیت جداگانه گفته است. منتها چون در اجتماع، هم آدم‌های حسابی هست هم ناحسابی، همه رقم هست و هیچکدام لیاقت مخاطب مستقیم خدا را ندارند، خطاب به

۱. سوره فاتحه، آیات ۶-۵.

۲. سوره مائده، آیه ۲.

پیغمبر می‌شود.

آنچه که اینطوری به ما رسیده آنها هم قابل رعایت است ولی جامعه‌ی بشری روزبه‌روز جلو می‌رود، هر روز یک قاعده‌ی جدیدی ایجاد می‌شود. در این ایجاد روابط جدید، مسائل جدید، هم حقوق دانان جلو می‌آیند و می‌گویند چه کارش کنید، هم اساس دین اخلاقی جلو می‌آید می‌گوید چه کارش کنید. یک مثالی حقوق دانان در این زمینه می‌زنند ولی در همه زمینه‌ها می‌شود زد: قبل از به‌اصطلاح کشف نیروی برق، می‌گفتند سرقت یا دزدی این است که مال غیر را بدون رضایت او عدواناً براباید. از خیلی قدیم این تعریف سرقت بود. حالا که برق ایجاد شد، برق می‌آید از کنتور شما رد می‌شود، مصرفتان را معین می‌کند که همانقدر باید پول بدهید. یک وقت یکی به خیال خودش زرنگی و رندی می‌کند سیمش را می‌اندازد قبل از کنتور یعنی برق را سرقت می‌کند، به‌اصطلاح شده سرقت برق. ولی برق مگر شیء است؟ مگر چیزی است؟ مگر شما ربوده‌اید؟ نه. کاری که شما کرده‌اید، سیم را از اینجا کنده‌اید، به آنجا چسبانده‌اید، ولی این را می‌گویند سرقت برق. برمی‌گردد به مکارم اخلاقی که این از لحاظ اخلاقی چیست؟

خوب که فکر کنیم آیه قرآن می‌گوید، قسم‌هایی که می‌خورد، وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا وَاللَّيْلُ إِذَا تَلَّهَا^۱ إِلَىٰ آخِرِ وَنْفَسٍ وَمَآسَوَاهَا^۲، قسم به وجود،

۱. سوره شمس، آیات ۲-۱.

۲. سوره شمس، آیه ۷.

نفس، فَأَلَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا^۱ و آنچه که فجورمان و تقوایمان را در آن مورد الهام کرد. اینجا فرض کنید حقوقدان هم این کار را نکرد، این حرف را نزد، شما خودتان فکر کنید چه به شما الهام می‌شود؟ این بد است، این هم یک نوع سرقت است. حالا اگر حقوقدان اسمش را سرقت نگذارد ولی این نوع کار بد است. البته بعضی‌ها باز در مقابل قیاس می‌گویند ما از فلان کس طلب داریم، نمی‌دهد، برق سرقت می‌کنیم، آن یک بحث دیگری است. ولی اینجا خود الهام به شما می‌گوید این کار بد است، وقتی که بشر فهمید این الهام به او گفت این کار، کار زشتی است آنوقت می‌خواهد مجازاتش کند نوبت حقوقدانان می‌رسد. می‌گذارد جلوی حقوقدانان می‌گوید این را چقدر مجازات کنیم؟ چه کار کنیم؟ آنها قواعدش را تعیین می‌کنند.

گاهی همین مورد در همه‌ی موارد تازه به وجود می‌آید. پیغمبر که آمده است و به ما گفته است این کارها بد است یا خوب است و بعد فرموده است که دین اسلام آخرین دین است، راجع به برق چه گفته؟ راجع به کامپیوتر چه گفته؟ راجع به نماز، در این ماهواره‌ها که بالا می‌روند، چه گفته؟ از آنها خیلی ساده‌تر! راجع به هلال ماه چه گفته؟ خود آن پیغمبر گفته که من (یعنی بطور ضمنی، نه اینکه صریح بگوید) آنطوری که خود پیغمبر نماینده است از طرف خدا که احکام خدا

را بگوید، مؤمنین، مجموع مؤمنین، نه یک مؤمن، اینها را هم پیغمبر اجازه داده که شما خودتان بنشینید تکلیفش را تعیین کنید.

در سوره‌ی شوری از صفات مؤمنین می‌گوید که وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ^۱، کارهایتان با شورای بین خودتان حل می‌شود. آخر اگر فرض کنید پیغمبر می‌فرمود برق را سرقت نکنید، چقدر باید به مردم بفهماند که برق چیست؟ یک چیزی که مردم نمی‌دانستند، چگونه بگوید؟ این است که برق را نگفت، ولی گفت که وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ. وقتی چنین چیزی پیدا شد خودتان با مشورت بین خودتان حل بکنید.

اگر این قاعده‌ها رعایت بشود خیلی مشکلات حل می‌شود. جایی مثلاً می‌فرماید وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ^۲، گواينکه بعد مسأله‌ی نوح پیش می‌آید، ولی در واقع می‌فرماید ما به این جهت نگذاشتیم که طوفان نوح همه‌ی بشرها را از بین ببرد که بنی‌آدم در نظر ما کرامت داشت، بزرگی داشت یعنی خلاصه حیفمان می‌آمد که بنی‌آدم از بین برود و كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ. وقتی خدا این حرف را می‌گوید ما می‌گوییم نه آقا! خدا بیخود گفته، هر کسی را من نخواهم گردن می‌زنم، دستش را می‌بندم و... نه! هر بنی‌آدمی نزد خدا یک نحوه احترام دارد، به خاطر همین که بنی‌آدم است، بعد کارهای بعدیش یا از احترامش کم می‌کند یا اضافه می‌کند.

۱. سوره شوری، آیه ۳۸.

۲. سوره اسراء، آیه ۷۰.

در این زمینه‌ها حرف خیلی هست ولی به قول مرحوم کمالی
آن آخر منبر می‌گفت که:

آسوده شبی باید و خوش مهتابی

تا با تو بگویم از هر بابی

حالا ان شاء الله از باب الهی، باب ولایت به ما گفته شود.

ایمان / ارتباط ایمان و عمل صالح / شادان حضرت عیسی علیه السلام / صالح بودن عمل به

نیت مابستگی دارد که نیت تقریباً در اختیار خود ماست^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

سؤال خاصی چون نرسیده، معلوم می‌شود الحمدلله تمام مشکلات همه ما حل شده است، ان شاءالله مشکلی دیگر ایجاد نشود. دستگاه‌هایی که حالا درست می‌کنند خیلی‌ها اتوماتیک است و خودبه‌خود کار می‌کند. مثلاً ماهواره درست کردند که به کره‌ی ماه رفت وقتی آنجا نشست خبر دادند که فلان پیچ آن خراب است اگر خبر را نشنیده باشید فکر می‌کنید چه کار کردند؟ یک ماهواره‌ی دیگر درست کردند که یک آدم را ببرد تا آن را درست کند؟ نه! از خود کره‌ی زمین اقدام کردند و آن را تعمیر کردند. یعنی خود ماهواره طوری ساخته شده بود که در مسیر طبیعی خود، مسیر طبیعی یعنی اینکه برود به کره‌ی ماه، اگر بین راه، راه خود را کج می‌کرد به ستاره‌ی دیگری می‌رفت معلوم نبود بتوانند آن را درست کنند برای اینکه معلوم می‌شود از دستورات تمرّد کرده است. اگر از دستور اولیه تمرّد کند، از این

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۲/۵ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

دستوری که حالا هم برای تعمیرش باید بدهند تمرّد می‌کند و این است که نمی‌تواند کاری کند.

پندصالح را خودتان بخوانید. ما که شب جمعه می‌خوانیم. در همان قسمت اوّل می‌فرمایند انسان از شخص خود و انسان‌های دیگر می‌تواند به قدرت خداوند پی ببرد. حالا ما از خودمان و از همین کره‌ی مریخ یا کره‌ی ماه که رفتیم پی می‌بریم. این بشری که خودش مخلوق خداوند است چیزی آفریده که خود او می‌تواند، مثل اینکه این خالق اوست و این مخلوق اوست و خودبه‌خود کار می‌کند البتّه خالق اصلی در همه چیز خداوند است. بنابراین به همین قیاس، اگر انسان یعنی ماشین طبق برنامه‌ای که برای او ساخته‌اند راه برود و تمرّد نکند خودبه‌خود می‌تواند خود را اصلاح کند و خداوند یعنی خالق او هم اگر عیبی در او ببیند کمک می‌کند و او را اصلاح می‌کند. انسان‌ها هم همینطور هستند؛ حتّی در امور مادّی. در کتاب‌های عهد جدید یکی از انجیل‌ها (یادم نیست کدام انجیل) وقتی آن شب آخر که آمدند عیسی علیه السلام را به قول آنها که می‌گویند گرفتند و بردند و بعد کشتند که ما می‌گوییم او عیسی نبود، آن یهودا بود که اشتباهی خود او را گرفتند. برای اینکه یهودا از شاگردان حضرت مسیح بود و خیلی هم مورد توجّه او بود و دارد که شیطان در آخرین لحظه گولش زد. وقتی همه مجذومین یا آنهایی که جذام داشتند یا شل بودند به عیسی پناه

می‌بردند عیسی علیه السلام مواردی شفا می‌دادند. یکی آمد از حضرت شفا خواست یعنی به خیال خود آن کسی که گرفتند حضرت عیسی است ولی ما می‌گوییم از شاگردان عیسی بود، بالاخره گناهی کرده بود ولی همه‌ی سوابق او به کلی از بین نرفته بود، آمد تقاضا کرد که مرا شفا بده کسی که به نام عیسی گرفته بودند گفت ایمان و اعتقاد خود را محکم کن تا شفا بدهم یعنی در مسیری که یک انسان برای ماهواره تعیین کرده که ماهواره به کره‌ی ماه برود، در همان مسیر برو تا من تو را اصلاح کنم.

این اثر معنویّت است حتّی در جسم. یکی اینکه تأیید شده در مورد ایمان از این جهت است و حتّی در بعضی از نوشته‌ها و گفته‌های بزرگان عرفانی گفته‌اند اگر به سنگی ایمان داشته باشی بهتر از این است که به هیچی ایمان نداشته باشی. برای اینکه فکر کنید در ماهواره‌ها حالا خیلی زیاد می‌بینید، این کسی که می‌رود در ماهواره حالت بی‌وزنی دارد اگر از ماهواره بیرون بیاید یعنی از آن مسیری که برای او تعیین کنند خارج شود چه می‌شود؟ در فضا سرگردان می‌شود. مثل یک سنگی می‌شود که در فضا می‌گردد این مثل کسی است که به هیچی ایمان ندارد اما آن کسی را که گفته‌اند به سنگ اگر ایمان داشته باشی، ایمان به یک سنگ غلط است ولی یک ایمانی هست مثل شخصی که از ماهواره بیرون آمده یک نخ ببندد به بدن خود و این

ماهواره که گم نشود، منتها ایمان او مثل ایمان غلط و ایمان ناقص است اما این امید هست که این نخ را بگیرد و دومرتبه به مسیر بیاید این است که گفته‌اند ایمان به سنگ باشد بهتر است از ایمان نداشتن به هیچ چیزی. ایمان در اختیار کامل ما نیست ما نمی‌توانیم ایمانی را پیدا کنیم یا در خود تقویت کنیم، چه کار می‌شود کرد؟ در همین قرآن به ایمان و تقویت ایمان بسیار توصیه و تأکید شده. هر جا می‌بینید، ایمان توأم با عمل صالح است: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ. کسانی که عمل صالحی می‌کنند و این عمل صالح آنها مبتنی بر ایمان قوی آنها است. اینها همه جا با هم هستند. ایمان زیاد شود، عمل صالح زیاد می‌شود. عمل صالح زیاد شود، ایمان زیاد می‌شود. عمل صالح زیاد شود یعنی چه؟ یعنی حالا مثلاً هفده رکعت می‌خواند، مثل ضبط صوت و بنشین و پاشو این را بیشتر کند؟ چه فایده دارد؟ صالح بودن عمل را زیاد می‌کند. عمل صالح این دو کلمه است. یکی عمل، یکی صالح. اگر عمل را زیاد کند، معلوم نیست صالح باشد. فرض کنید در دنیای امروز می‌بینید مثلاً بیمارستان می‌سازد و چه و چه برای جلب توجه. عمل خودش را می‌تواند زیاد کند، اما صالح بودن آن به اختیار صد درصد خود نیست. صالح بودن به نیت ما بستگی دارد. نیت تقریباً در اختیار خود ماست، بنابراین برای اینکه ایمان زیاد شود، یا عمل را باید زیاد کرد یا صالح بودن آن را باید زیاد کرد یا هر دو. عمل صالح که می‌کنی

مثلاً صبح‌ها یک صفحه قرآن می‌خوانی این را هم بدانید خدا جزئی‌ترین چیزها را به حساب می‌آورد. ولی خیلی چیزها هست که شما جزئی می‌دانید اما خداوند آن را به حساب می‌آورد. حالا اگر به جای یک صفحه قرآن، بعد از این، دو صفحه قرآن بخوانید عمل را زیاد کرده‌اید. اما گاهی ممکن است به جای یک صفحه، دو صفحه نخواند بلکه همان یک صفحه را که می‌خواند کلمه به کلمه در مورد آن فکر کند هر قاعده‌ای که آنجا می‌گویید، در مورد آن فکر کند، صالح بودن عمل را زیاد کند. قرآن می‌خواند بدون توجه به معنا و بدون پند گرفتن ولی شخص دوّم همان عمل را می‌کند، صالح بودن آن را زیاد می‌کند. گاهی هم هر دو، هر روز یک جزء یا یک حزب قرآن می‌خواند یادداشت هم برمی‌دارد و هر جا دچار اشکال شد و قواعد را هم نفهمید می‌پرسد برای اینکه ایمان قوی شود عمل صالح خود را زیاد کنید و باز ایمان که قوی شد عمل هم زیادتر می‌شود. به هم مرتبط است ایمان و عمل صالح.

اگر رعایت اعتدال و جمع بین اضداد کنیم از لحاظ بدنی محتاج به طیب نیستیم و اثر رعایت آن در امور معنوی و درونی / هیچ چیزی مطلق نیست / دستور العمل ها را با توجه به حد آن باید انجام داد / تعارض و ظایف / اجازه می‌پذیرد / طرز تربیت بچه ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

آیه ای در قرآن هست که ضرب المثل هم شده. البته نه ضرب المثل خیلی عمومی، ضرب المثلی بین ادبا که آیه قرآن می‌گوید: کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا^۲، بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید که شعر فارسی می‌گوید:

كُلُوا وَ اشْرَبُوا رَا تُو در گوش کن

وَلَا تُسْرِفُوا رَا فراموش کن

عملاً خیلی از ما همینطور هستیم. یعنی یک قسمت از یک دستور العملی را می‌گیریم و اجرا می‌کنیم مابقی و شرایط آن را پشت گوش می‌اندازیم به قول قدما به یک مریضی که دوا می‌خواهید بدهید این دواها مزاج را سرد می‌کند به مریضی می‌گویید که فقط ماست

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۲/۶ ه. ش.

۲. سوره اعراف، آیه ۳۱.

بخور. مریضی هست که می‌گویید خرما بخور، حلوا بخور، اصلاً دور و بر ماست نرو. البته این دو تا مریض اگر با هم باشند، دعوایشان نمی‌شود. نصف، این می‌خورد و نصف، آن. ولی دیگران نمی‌توانند از این عبرت بگیرند. یعنی دستورالعمل یکی را اجرا کنند و به آن دیگری کار نداشته باشند. نه، همه‌ی اینها با هم است. انسان هم از لحاظ بدنی و جسمی و هم از لحاظ روحی و روانی مجموعه‌ای از اضداد است مثل مثال‌هایی که بارها زدیم. در قلیان آب و آتش با هم هستند. در سماور آب و آتش با هم هستند. زنبور عسل نوش و نیش با هم است. اینها را خدا می‌تواند نگاه‌دارد و خدا اینطور کرده. اگر کسی بتواند اینطور رفتار کند خیلی خوب است یعنی هم ماست بخورد و هم خرما، اما اگر نمی‌تواند حق ندارد یکی را بگیرد و مابقی را ول کند.

این در زندگی ما خیلی اتفاق می‌افتد خیلی محسوس است که یک مطلبی را می‌گیریم مطلب دیگری را ول می‌کنیم. اگر ما رعایت اعتدال و جمع بین اضداد بکنیم از لحاظ بدنی محتاج به طبیب نیستیم طبیب در واقع تشخیص می‌دهد که از آن آب و آتشی که در سماور هست می‌فهمد جای آب سوراخ شده و کم‌کم روی آتش می‌ریزد. یا می‌فهمد آب خشک شده و آتش فلز را ذوب می‌کند و آنوقت جلوی آن را می‌گیرد. ولی اگر خودمان رعایت اعتدال را بکنیم، مریض نمی‌شویم و همینطور اگر رعایت در امور معنوی و روانی داشته باشیم نگرانی

روانی نداریم و مشکل روانی برای ما پیدا نمی‌شود. البته این فرض است نمی‌شود که هیچکس مشکل جسمی یا روحی نداشته باشد. ولی این فرض برای همین است شاید یکی از عللی که ما در داستان‌ها می‌خوانیم که حضرت نوح علیه السلام ۹۵۰ سال زندگی کرد که طوفان شد و بعد از آن هم صد سال زنده بود شاید همین رعایت‌ها بوده برای اینکه اگر این رعایت را بکنند دیگر دلیلی ندارد که موجودی از بین برود. مثلاً خیلی چیزها در زندگی برای ما پیدا می‌شود، دستورالعملی که خودمان داشتیم می‌بینیم قابل اجرا نیست و به‌علاوه در مورد ما، بشرهای عادی، یک چیزی هست که واقعه خارجی که می‌گیریم باید متناسب با روحیه‌ی ما باشد. خیلی عادات و رسوم هست که در اینجا مثلاً بد است در فرانسه یا فلان جا خوب است. بد که نمی‌دانند، خوب هم می‌دانند. غیر از آن، خیلی عادات و رسوم هست که برای زندگی ما مضر است و برای زندگی خارجی‌ها مفید است. هیچ چیزی مطلق نیست. همیشه وقتی می‌گویند کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا خود وَلَا تُسْرِفُوا جلوی مطلق بودن این را گرفته یعنی بخورید بیاشامید تا حدی که اسراف نکنید. حد را تعیین کرده. قرآن در خیلی جاها حد را تعیین کرده. بنابراین آن دستورالعمل را با توجه به حد آن باید انجام داد. مثلاً در مورد پدر و مادر گفته است که پدر و مادر را احترام کنید ولی حد را بلافاصله گفته و اِنْ

جاهدک لَشْرکِ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا، اگر کوشیدند و خواستند تو را از راه راست منحرف کنند، اطاعت آنها را نکن. یعنی راه راست را واجب‌تر از آن شمردند اما یک چیزی که حالا خیلی در خانواده‌ها برخورد می‌شود این است که در همین جا یک حدی تعیین کرده‌اند برای وقتی که فقط روابط انسان با پدر و مادر خود است ولی انسان هزار وظیفه‌ی دیگر هم دارد اگر با آن وظیفه تضاد پیدا کرد چه کار باید بکند؟ گفته‌اند مثلاً احترام پدر و مادر واجب است. بر این فرض استنتاج کرده‌اند که وقتی می‌خواهید مسافرت بروید از پدر و مادر اجازه بگیرید و هر کاری دارید اجازه بگیرید. بعد یک حدی تعیین کرده‌اند که عبادات محتاج اجازه‌ی پدر و مادر نیست. هر دوی این راه، هم اصل آن را و هم حد آن را در داستانی که روابط پیغمبر و علی بود بیان شده است. پیغمبر به علی که هنوز به اصطلاح کم‌سن بود فرمود یا علی بیا و به خداوندی خدا و نبوت من شهادت بده، بگو أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ پیغمبر به منزله‌ی پدر علی بود یعنی علی را از عمو گرفته بود و بزرگ می‌کرد. گفت بروم و از پدرم اجازه بگیرم پیغمبر تأیید کردند یعنی در کارها از پدر اجازه بگیرید خوب است. ولی علی هم یک درس دیگری به ما داد. رفت دم منزل و برگشت گفت حاضرم. پیغمبر گفت چرا نرفتی پیش پدرت؟ گفت: من فکر کردم آنوقتی که خداوند مرا خلقت

داد پدرم چه کاره بود؟ بنابراین این شهادت به پدرم ربطی ندارد. این را هم حضرت تصدیق کردند بنابراین ببینید در این داستان‌ها که می‌گویند فقط همینطور نگوییم و در سر خود بزنی، نه! وقتی هم می‌گوییم که پیغمبر و علی معصوم بودند یعنی از همان کودکی پاک بودند و کارهایشان صحیح بود. پس باید همه‌ی کارهای آنها را دقت کنیم. بعد یکی از مشکلاتی که برای ما پیدا می‌شود این است که وظایف خانواده چه پدر و مادر و چه زن و فرزند با بعضی وظایف دیگری که داریم تعارض پیدا می‌کند. اینجا آنچه که شرعی است یعنی فرض کنید موقع نماز است و دارد قضا می‌شود پدرتان چیزی می‌گوید، بگویید خیلی خوب نمازم را بخوانم می‌آیم انجام می‌دهم. ولی در همین حالت اگر کسی صدمه دیده و باید او را ببرید بیمارستان نماز را ول کنید او را بیمارستان ببرید. این تعارض را اینطوری باید حل کرد. خیلی تعارض‌ها را هم خود قرآن همان که دستور داده خود هم حل کرده که مثال زدیم ولی خیلی جاها را هم به قرینه‌ی آنها‌ی دیگر. یکی اینکه باید سعی کنید اینها تعارض پیدا نکند البته بعضی آنقدر فقط فکر انحصاری دارند که حرف هیچکس را قبول نمی‌کنند می‌گویند فقط خودشان. بعضی دیگر برعکس، آنقدر بی‌اعتنا به وظایف خود نسبت به زن و فرزند خود هستند. در اینجا یک چیزهایی که به اصطلاح وظایف و قواعد اخلاقی است خود ما با فکر درمی‌آوریم، بدون اینکه محتاج چیزی باشیم

می‌توانیم با فکر درآوریم. مثلاً داریم برای اینکه یک نفری بتواند وظیفه‌ی خود را انجام دهد به او در این کار کمک می‌کنید، شما هم ثواب آن را می‌برید. همین مثال پیغمبر و علی که گفتم، چرا پیغمبر اجازه داد؟ همان اوّل می‌توانست به علی بفرماید که علی روزی که خدا تو را آفرید که از پدرت اجازه نگرفت. پیغمبر نگفت برای اینکه یک وظیفه‌ای هم علی داشت غیر از این وظیفه شهادتین، وظیفه‌ی احترام پدر و مادر و وظیفه‌ی اطاعت از پدر را داشت. ولی هنوز علی درک نکرده بود که کدام مقدّم است. این است که پیغمبر کمک کرد که علی بتواند این وظیفه را انجام دهد. یعنی برود از پدر اجازه بگیرد و به علی مجال داد که علی خود فکر کند و ببیند که شهادتین واجب‌تر از آن است و برگردد. این طرز تربیت است. اینطور علی را تعلیم می‌داد تربیت می‌کرد.

یک تعارضی که ممکن است پیدا شود چون خانواده را چند طور می‌شود معنا کرد. تا وقتی که کسی مجرد است با پدر و مادر یک خانواده است، وقتی ازدواج کرد چه زن و چه مرد خانواده او اینها می‌شوند، آنها هم خانواده هستند و از آن خانواده که نیفتاده ولی این خانواده هم در اینجا ایجاد شده است. اینجا ممکن است یک نفر نتواند هر دو وظیفه را انجام دهد هم وظیفه این را و هم وظیفه آن طرف را. اینها هر کدام حَقّ است کمک کنند که بتواند وظیفه‌ی دیگرش

را هم انجام دهد. یعنی یک مرد یا یک زن نسبت به همسر خود باید محبت و اطاعت کند. نسبت به پدر هم همینطور. اینها کمک کنند که بتواند. خیلی‌ها دیده‌اید پدر و مادر زن مریض است شوهر، مرد اجازه می‌دهد که برو مدتی پیش پدر و مادرت از اینها پرستاری کن یا بالعکس آنها این کار را می‌کنند. آنها آسایش او را بخواهند او هم آسایش آنها را بخواهد. اما اگر غیر از این باشد درست است که وظیفه‌ی فرد عوض نمی‌شود، او به هر جهت وظیفه دارد به هر دو خانواده برسد ولی آنها به فیضی نمی‌رسند بلکه ایجاد مزاحمت هم می‌شود. این است که ببینید در این داستان پیغمبر و علی چندین تجربه و نتیجه می‌توانیم بگیریم. یکی همین تعارض و ظایف است. یکی اجازه‌ی پدر است. یکی طرز تربیت است که بچه‌های خود را اینطوری تربیت کنید و خیلی چیزها. اینکه گفتم

شخص باید که گیرد اندر گوش

ورنوشته است پند بردیوار

نه اینکه نوشته شده باشد، یعنی از در و دیوار عبرت بگیرد و پند بگیرد یعنی از همین وقایع خیلی کوچک.

در داستان اویس که برای زیارت پیغمبر اوّل مادرش اجازه نداد بعد اجازه داد با یک شرطی که اویس آمد و برگشت و اصلاً پیغمبر را

زیارت نکرد، برای کسی که مسلمان می‌شود و پیغمبر را نبیند خیلی ناراحت کننده است اما چون زیارت واجب نیست بدون اجازه‌ی مادر نماند. حج اگر واجب شود یعنی یک بار حج واجب است ولی دفعات بعد زیارت است حج نیست، یا عمره زیارت است، این است که فقها هم خود را مختار می‌دانند اینطور زیارت‌ها را تحریم کنند مواقعی که جان مردم در خطر است. الان ۵۰ نفر از شیعیان که به زیارت عتبات رفته‌اند در واقعه‌ی حمله‌ی تروریست رحلت کردند اینها دیگر به عهده‌ی خود ماست خودمان باید بررسی کنیم.

آثاری که در نگاه، در چشم و در دیدن هست / انتقال فکر در اثر دیدن / دیدن مؤمن
بر ایمان شما اضافه می‌کند / دیدن و دیدار را نباید ترک کرد و بی‌اهمیت دانست /
مرحوم حاج حسینعلی؛ اینی در حفظ امانت، جلب محبت حضرت صالح علیشاه /
داستان فوت حاج سید باقر لنگری و فقرای هم دوره‌ای او^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

متشکر از همه‌تان و همانطوری که شما خوشتان می‌آید، دوست
دارید که بیایید به مجلس سوّم ماه (مجلس یادبود مرحومه همسر)،
من هم دوست دارم شماها را می‌بینم. البته در درویشی هم هست، از
دیدن همه خوشحال می‌شوم همان جلسات زیادتر بشود از دیدار لذّت
می‌برم. در نگاه و در چشم، دیدن، یک آثاری هست. مثلاً شما رفته‌اید
سخنرانی، در این جلسات تالارها یعنی سالن کنفرانس‌ها، سخنرانی‌ها
همه گوشه‌های ساختمان بلندگو هست، یعنی هر جا باشید همان صدا
را می‌شنوید، پس چرا بعضی‌ها دعوا می‌کنند که من اینجا بنشینم، آنجا

۱. عصر سه‌شنبه، تاریخ سوّم جمادی‌الاول ۱۴۳۰ ه. ق. مطابق با ۱۳۸۸/۲/۸ ه. ش.

بنشینم؟ صدا را که می‌شنوند! این برای این است که دیدن و نگاه هم، خودش یک اثر دیگری دارد. چون اگر خوب فکر کنید، اگر تحلیل کنید در نگاه، انتقال فکر هست. حالا فکر هم خوب یا بد، به هر جهت یک چیزی که من در ذهنم هست، می‌خواهم به شما منتقل کنم که در ذهن شما هم همین فکر باشد. این از لحاظ ظواهر، از لحاظ قواعدی که خداوند مقرر کرده است، قواعد طبیعی. با زبان، حرفم را می‌گویم یعنی به صورت موج می‌شود می‌خورد به گوش شما، می‌رود به مغز، مغز این را تجزیه می‌کند. همانطوری که من ساختم که فکر کند، وقتی حرف زدم، شما همان حرف را فکر می‌کنید....

در این تغییر و تبدیل‌ها ممکن است خیلی اشتباهات هم بشود و این از لغت هم برمی‌خیزد. مثلاً فکر کنید یک لغت «اراده» در عربی با «ارادت» در فارسی فرق می‌کند. از لحاظ لغت هر دو یکی هستند ولی معنایش فرق می‌کند. شما می‌گویید، مثلاً از من می‌پرسید می‌خواهم بروم مشهد یا اینکه مشهد نه اینجا، در خود تهران. در منزلتان بلند می‌شوید، یکی می‌پرسد کجا؟ می‌گویید اراده دارم بروم منزل حضرت‌آقا. اگر او عرب باشد می‌گوید تصمیم گرفتید بروید منزل حضرت‌آقا، ولی اگر فارس باشد می‌گوید یک آقای هست که شما به او ارادت دارید، دارید می‌روید آنجا. این تفاوت از لغت برمی‌خیزد. یا مساعده و مساعدت. مساعدت در عربی یعنی همراهی،

همکاری. در فارسی مساعده یعنی مثلاً یک کارمندی حقوق می‌گیرد می‌رود پانزدهم ماه مساعده می‌گیرد. حالا اگر یک کارمندی رفت جلوی مدیر کل گفت مساعده می‌خواهم، او اگر عرب باشد می‌گوید چه مساعده‌تی؟ برای چه کاری مساعده می‌خواهی که کمکت کنم؟ ولی اگر فارسی باشد می‌گوید که مساعده امروز نمی‌دهم، فردا بیا. می‌بینید که تغییر لغات این کار را می‌کند.

اگر این طوری بود ممکن بود مذاکره، تفهیم و تفاهم بین مردم خیلی به زحمت بیفتد ولی نگاه به کمکش آمد. این شعر:

چنان بسته است جان تو به جانم

که هر چیزی که اندیشی بدانم

یعنی غیر از زبان که این فکر را منتقل می‌کند، از نگاه یا از دل یا از طریق امواج یا هر موجی... همان هم موجب می‌شود که یک معنایی انتقال پیدا کند.

این است که از همین جا گفتم که دیدن مؤمن بر ایمان شما اضافه می‌کند، مابقیش را حالا کار نداریم، این تکه‌اش: یعنی مؤمن را فقط ببینید خوب است، نه اینکه ببینید هیچ حرفی نزنید، نه! همین دیدن مؤمن هم فایده دارد بعد اگر حرف زد که چه بهتر. اگر حرف نزد هم رفتارش باز برای شما مفید است. این است که خود دیدن و دیدار را نباید ترک کرد و بی‌اهمیت دانست. شاید این رسمی هم که در بین

مردم پیدا شده، چون همه‌ی این رسومی که پیدا شده، یک جهت و یک حکمتی، یک وظیفه‌ای می‌شود، این هم برای همین است که دیدار که رفتید تکرار شود، البته این دید و بازدید هم معمولاً بین دوستان انجام می‌شود ولی اگر بین این آقایان سیاسی و... باشد همان اول یک سپری می‌گیرند که هیچ چیز در آنها اثر نکند. ولی مؤمنین که دل‌هایشان به روی هم باز است دیدارشان هم کار صحبت کردن را می‌کند.

به این جهت است که هم شما از دیدار من خوش‌وقت می‌شوید و هم من و این کاملاً صحیح است و همینطور هم هست.



در مورد محل قبر مرحومه مادرم که سؤال شده بود، در مشهد طبق رسم آنجا می‌آیند جنازه را دور حرم می‌گردانند، در همان روزی که این آقا (آقایی که قبرش را نداده بود برای خودش نگه‌داشته بود) مرحوم شده بود. یک نفر (اسمش یادم نیست)، یک جوان شیرازی هم مرحوم شده بود که جنازه‌ی او را می‌خواستند ببرند به شیراز، هیچکس را در مشهد نداشت. جنازه‌ی او را گرداندند و فرستادند فرودگاه و با هواپیما رفت. بعد جنازه‌ی این آقا را گذاشتند، بستگانش آمدند صورت را باز کنند که آخرین دیدار باشد، باز کردند دیدند آن نیست، عوض شده. زود رفتند تلفن کردند به فرودگاه، گفتند هواپیما

رفت. به همین طریق خلاصه آن قبری که نداد برای خودش نگه داشت، به یک جوان داد که معلوم می‌شود آن جوان خیلی توجه دارد.

بعد که مرحومه مادرم، حاجیه بی‌بی رحلت کردند، می‌خواستیم قبر بگیریم، جایی نداشتیم، خواهر همان شخص (شاید هم از آن خاطر) آمد گفت من جایی دارم می‌دهم.

جایی که الان حاجیه بی‌بی در مشهد ما به زیارتش می‌رویم. به هر جهت این خانم تصادف کرد، (خودش و برادرش) آستان قدس (چون او کارمند آستان بود) یک مقبره به آنها داد و در واقع در خواجه ربیع دفن کردند، خدا همه‌شان را رحمت کند. ما را هم ان شاء الله رحمت کند در زندگی و در بعد از آن.

حالا که یاد گذشتگان می‌کنیم، خدا حاج حسینعلی را رحمت کند حاج حسینعلی را دیده بودید، خیلی خوش برخورد نبود ولی خیلی مرد باصفایی بود. پدرش را من ندیده بودم. او خیلی مورد اعتماد حضرت صالح‌علیشاه بود. ما جوان‌ها خیلی از او خوشمان نمی‌آمد. خیلی اصرار می‌کردیم که او را عوض کنند. حضرت صالح‌علیشاه جوابمان را هم نمی‌دادند، فقط گوش می‌دادند. یک شب یادم می‌آید تابستان بود، در ایوان نشسته بودند. حضرت صالح‌علیشاه بودند در ایوان همانجا که

معمولاً می‌نشستند و مادرم آنجا بودند و من. باز صحبت حاج حسینعلی شد. حضرت صالح‌علیشاه هیچی نمی‌گفتند سرشان پایین در کارشان بود. من گفتم که این حاج حسینعلی یک حُسنی دارد که هیچکس ندارد و خیلی خوب است، حضرت صالح‌علیشاه می‌دانستند من هم با حاج حسینعلی خوب نیستم، می‌خواستند ببینند این چه حُسنی است که من پیدا کردم؟ سرشان را از کار برداشتند گوش دادند، مادرم پرسید این چه حُسنی است؟ گفتم حُسنش این است که توانسته آنچنان جلب محبت حضرت آقا را بکند که حرف هیچکدام ماها اثر نمی‌کند، خیلی خندیدند. ولی خیلی آدم امینی بود و در حفظ امانت اگر سرش هم می‌رفت کوتاهی نمی‌کرد.

زمان حضرت رضاعلیشاه، ایشان هم همینطور او را نگاه داشتند. مثلاً یک مرتبه خانم حضرت رضاعلیشاه را جایی برده بودند. حاج حسینعلی چنین نبود که بدود در ماشین را برایشان باز کند، در راننده را برای خودش باز کرده بود و نشسته بود جلو، بعد از چند دقیقه راه افتاده بود، رسیده بود منزل خدمت حضرت رضاعلیشاه سلام کرده بود، ایشان گفتند پس حاج خانم کو؟ او همینطور آمده بود دیگر حتی نگاه نکرده بود که حاج خانم آمدند نشستند یا نه؟ هم خیلی خنده‌دار است و هم نشان می‌دهد که اینقدر هم نگاه نمی‌کرد به امانت.

روز عاشورا بود، سحر عاشورا طبق معمول در حسینیه نماز

می خواندم بعد صحبتی می کردیم و می آمدم منزل، منزل هم روضه‌ای بود. روضه‌ی آنجا حسینیه بودیم. بعد که آمدم منزل برای روضه هنوز من پایین نشسته بودم، نرفته بودم بالا، حاج حسینعلی قلبش ناراحت بود، آقای دکتر نصیری بودند، به من گفتند حاج حسینعلی مرحوم شده. چایی جلویش بوده، مجلس بوده، چایی برایش آورده بودند، چایی جلویش بوده همانجا فوت کرد. فقرا هم همه بودند که تشییع کنند.

نظیر این حاج سیدباقر لشکری بود، خدمت آقای وفا علی خیلی می آمد. حاج سیدباقر لشکری اولاد هم نداشت خودش بود و زنش. یک اتاقی نزدیک آنجایی که حسینیه حائری الان هست، آنجا شکلش یک طور دیگر بود و شب‌های جمعه مجلس آنجا بود، قبل از مجلس می آمد، آبدارباشی بود، رئیس آبدارخانه بود، یک چپقی هم داشت، چپق بزرگی، چپق را کوک می کرد و به هر کس رد می شد می گفت آتشش بزن، خدا رحمتش کند. سید بود، سیدباقر مأمور اجرای مالیاتی هم بود. مشهدی باقری هم بود پدر این آقای صالحی که در سوئد اجازه نماز دارد، اینها یک جمعی بودند، آقا سیدباقر بود و مش باقر بود و میرزا حبیب بود و... یک چند نفری، به قول خودشان می گفتند ما الوات‌ها.

بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

آسیدباقر در همسایگی و نزدیک مجلس بود، مریض بود و

بستری در خانه. روز جمعه اینها می‌گویند که برویم عیادت آسیدباقر، از همین مجموعه الوات‌ها به قول خودشان. میرزاحیب بوده و مش‌باقر صالحی هم بوده، اینها می‌روند آنجا، معلوم شد اینها آمدند عیادت، احوالپرسی و اینها می‌کنند و میرزاحیب به او می‌گوید آسیدباقر اگر خیال داری بمیری، الان بمیر برای اینکه روز جمعه است، مجلس است همه‌ی فقرا هم هستند بیایند. آسیدباقر می‌گوید: راست می‌گویی. دراز می‌کشد و شمد را می‌کشد رویش، ما یک‌خرده منتظر شدیم، دیدیم نه، خبری نشد، پانصد، نگاه کردیم دیدیم رفته. بعد می‌گفت که آیا ما مقصریم؟ منزلی داشت ۶۰ - ۷۰ متری، خرابه و کوچک. سال‌ها مأمور اجرای مالیات بود، بچه هم نداشت فقط همین را داشت. که اگر می‌خواست میلیاردر بود. خیلی از این اشخاصی که من خودم دیدم، رفتند.

نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ^۱، خدایا نور ما را زیادتر هم بکن، اینکه ما می‌گوییم نور به قبرش ببارد، هم خاطره است و هم اجرش.

و اینکه سؤال شده که شخصی گفته التماس دعا، این التماس دعا چه اثری دارد؟ برای شما اثری نیست، امانت مردم را رعایت کردید، او وقتی می‌گوید، بگویید. خوب یا بد به‌هرحال شما باید بگویید. ولی برای خودش خوب است، هم یاد خودش و هم یاد....

روزه / روزه سکوت در مسیحیت / در اسلام روزه‌ی سکوت نیست / لقمان و
حکمت / اوئیس قرنی و اہمیت مادر و اینکه این اہمیت دلیل نمی‌شود فرزند یا شوهر
را فراموش کند، هر کدام به جای خود / بایزید بطامی / در مورد کسانی که دستری
نذارند و بیعت نکرده‌اند / خلاصه نویسی نامه‌ها در دو سه سطر^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

خیلی از لغات وقتی در فارسی می‌چرخد معنایش یک خرده
تفاوت می‌کند مثلاً در مورد روزه، به یک عبادت خاصی روزه گفته
می‌شود بعد در فارسی اسم هر خودداری و امساک را روزه گذاشتند به
عنوان تشخیص، یعنی همانطوری که آن روزه واجب است و باید انجام
دهیم این هم همینطور است. در مذاهب قدیم که همه را نمی‌دانم ولی
در مسیحیت روزه‌ی سکوت بوده که در این روزه بجای آنکه از خوراکی
امتناع کنند از حرف زدن امتناع می‌کردند و آنطوری که در قرآن چند
نمونه گفته شده مثل اینکه بیشتر این روزه برای خانم‌ها بوده.

حضرت مریم علیها السلام بعد از اینکه وضع حمل کرد و عیسی را آورد خیلی ناراحت شد خود نوزاد به زبان آمد و به مریم مادرش دلداری داد و کمک کرد و یکی از کمک‌های او این بود که فرمود اگر قوم و خویش‌هایت آمدند و به تو طعنه زدند، بگو من امروز روزه‌ی سکوت دارم و با هیچ انسانی صحبت نمی‌کنم که بعد قوم و خویش‌ها آمدند و داستان را می‌دانید. اما در اسلام روزه‌ای به نام روزه‌ی سکوت نیست. اینکه بعضی گفته‌اند روزه‌ی سکوت و روزنامه‌ها می‌نویسند فلان کس روزه‌ی سکوت گرفته یعنی هیچی نمی‌گوید ولی این روزه‌ی سکوت نیست می‌خواهد سکوت بکند یا نکند اگر کسی می‌خواهد از پُر حرفی خود یا دیگران خلاص شود اسم آن روزه‌ی سکوت نیست، سکوت باید بکند پس علاج پُر حرفی اسمش روزه‌ی سکوت نیست تربیتی است که از پیش گفته‌اند. در هر موردی فکر کنید، به‌خصوص در این ایام و دوران امروز دنیا که هر حرفی بزنی آن مسأله‌ی دیوار موش دارد و موش گوش دارد هست، این است که باید دقت کرد و بیخود حرف نزنید. هر حرفی را که می‌خواهید بزنید، فکر کنید اگر این را نگویند به شما ضرری می‌خورد؟ نه، اگر این را بگویند فایده‌ای به شما می‌رسد؟ نه، پس چه گفتن دارد؟ جز اینکه خودتان را خسته کنید. این فکر را کنید به جای اینکه فکر کنید روزه‌ی سکوت چیست. یکی از این حکمای قدیم، حکمت که می‌گفتند همین است، گفته‌اند از لقمان که

یکی از بندگان خیلی بزرگوار خدا بود و خداوند او را خیلی دوست می‌داشت از او پرسید که حکمت می‌خواهی به تو بدهم یا مقام پیغمبری؟ این دیگر خیلی عظمت او را می‌رساند که خداوند میل او را رعایت کرد. (مثل یک بار که میل پیغمبر ما را رعایت کرد و قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا^۱، قبله را طوری قرار داد که پیغمبر خوشش بیاید.) منظور، لقمان به خداوند عرض کرد حکمت. این است که لقمان در حکمت ضرب‌المثل شد. اینها از حکمت‌هایی است که خداوند به لقمان الهام کرد. اینها را نمی‌شود روزه‌ی سکوت گفت. روزه مقرراتی است که در کتب فقهی گفته شده است.

بارها ذکر او ایس قرن را کردیم. او ایس قرنی زمان پیغمبر بود. در آن ایام جز خود پیغمبر کسی بیعت نمی‌گرفت، یعنی پیغمبر نماینده نداشت. فقط خدمت پیغمبر می‌رسیدند. بعداً اسلام توسعه پیدا کرد. او ایس هم می‌دانید که خدمت پیغمبر نرسید. به واسطه‌ی سفارش مادر خود و خداوند خواسته اهمیت مادر را در اینجا برساند. ولی هر چیزی به جای خود، اهمیت مادر دلیل نمی‌شود که فرزند خود را فراموش کند یا شوهر را فراموش کند، نه! هر کدام به جای خود.

بایزید بسطامی یا در عبارتی عارف دیگری که ممکن است هر دو باشند که وقتی به این آیه در تفسیر قرآن یا قرائت قرآن رسید که

أَنْ اشْكُرَ لِي وَلِوَالِدَيْكَ^۱، که شکر من و شکر والدین خودت را به جا بیاور. او فقط مادر داشت. گفت من امروز این دستور را فهمیدم و تا حالا نمی‌دانستم که اشْكُرَ لِي وَلِوَالِدَيْكَ، من یک نفری طاقت ندارم که شکر تو و شکر خدا هر دو را به جا بیاورم. یا من را از خدا بخواه که فقط به تو بپردازم (البته این تمثیل است وَاِلَّا كَسَى نمی‌تواند از خدا غفلت کند، مثل اینکه بگوید نفس نکشم، مرخصی بروم و نفس نکشم. نه، نفس هست) یا تو مرا رها کن در راه خدا که به خدا خدمت کنم. مادر گفت تو را در راه خدا رها کردم که بایزید رفت. ما هیچکدام به این مقام نمی‌رسیم که این احساس را بکنیم که از همه چیز بگذریم و منحصر کنیم در خداوند و مادر و بعد از مادر هم سایرین. این را برای تمثیل گفته‌اند که اگر دیدی کسی این کار را کرد طعن نزید ممکن است خدا قبول کند. وَاِلَّا بَايِدَ بِيَعْتَى كُنْدَ الْبَتَّةِ خَيْلَى كَسَانَى هستند که دسترسی ندارند.

کتاب/امام علی از کتاب‌های مشهور است که یک نفر سُنِّي در شرح حال علی عليه السلام نوشته و می‌گوید در جنگ جمل که وقتی دیگر جنگ تمام شده بوده و کشته‌ها و مجروحین افتاده بودند، مأمور صلیب سرخ بین آنها راه می‌رفت که هر کس مریض باشد او را ببرد درمان کند. طلحه زخمی شده بود و افتاده بود البته، طلحه و زبیر و عایشه در

این جنگ بودند. وقتی مأمور در بین کشته‌ها می‌رفت یک صدا شنید، طلحه پرسید تو از پیروان علی هستی؟ گفت بله. گفت من دستم به علی نمی‌رسد، دارم می‌میرم، تو دستت را به من بده تا من به نمایندگی علی با تو بیعت کنم. البته نه او نماینده بود، نه هیچی. منظور، این حالت و اینکه دسترسی به خود او نیست، می‌شود و برای خیلی از کسانی که بیعت هم نکردند حالاتی رخ می‌دهد چیزهایی می‌بینند چون دلشان صاف است و دنبال حقیقت هستند. خداوند هم می‌فرماید: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا، خداوند می‌خواهد راهی به کسی نشان دهد جلوه‌ای می‌کند، تجلی می‌بیند. در آن صورت به دنبال آن تجلی برود، نگوید همین است، دنبال کند که در خودآگاه او وارد شود و ببیند این جلوه چیست و چطوری است؟ اما همین که در این خیال بود و درصدد بود که برود دنبال او، تا وقتی نرسیده، خداوند همین که شروع کرد او را قبول دارد، منتها نباید بگویند جلوه‌ای دیدم دیگر هم‌اش همین است و من دیگر پیغمبر شدم، نه! باید برود دنبالش.



نبات شفا نمی‌دهد. از این نبات سه خروار بخواهید من برایتان نیم ساعته می‌خرم. آن نباتی منظور است که همان نظری که من به آن داشته باشم، آن مریض هم همان نظر را دارد، اگر نه ببینید یک

سیم فلزی و یک نخی داشته باشیم اگر به هم وصل شود اثر نمی‌کند.

یادآوری که چند بار صحبت شده و گفتیم و باز خواهش می‌کنم این است که نامه‌ای که می‌نویسید خیلی مختصر باشد و با این نامه اگر درد دل هم می‌کنید آن آخر خط بکشید و بنویسید تا اینجا درد دل بود. حالا خواهش من این است در دو سطر یا سه سطر، از من یا راهنمایی می‌خواهید بنویسید که در مورد چیست؟ یا اینکه می‌خواهید فلان کار بشود یا هر چیز دیگری که خاطرتان هست بنویسید که من آن قسمت را بخوانم. برای اینکه الان خیلی از نامه‌ها روشن و خوب است و آدم از خطش هم خوشش می‌آید خط زیباست ولی بعضی از نامه‌ها هم خلاصه مورچه‌ای است من هم چشمم کم‌کم نیاز به عینک پیدا کرده و خواندنش برایم مشکل است و حالا با این زحمت بخوانم بخوانم از اول این مجلس تا آخر این مجلس باید یک نامه بخوانم آنوقت همه منتظر می‌مانند مثل تماشاخانه می‌ماند که تماشا کنند و من نامه بخوانم. خیلی خلاصه بنویسید تا من هم بتوانم همان وقت جوابی بدهم و این جواب را به این امید که مورد استفاده هم قرار بگیرد. از این نامه، جواب خودش را ندادم، برای اینکه نخواندم، خیلی مفصل بود ولی این استفاده را کردم که این یادآوری مجدد را خدمت شماها بگویم. ان شاء الله رعایت کنید.

جامی شیعه و سنی / جدایی بین شیعه و سنی که فعلاً حاکم است / شرح حال لیلی و مجنون
در اشعار جامی / عشق الهی / حضرت یوسف و زلیخا / عشق به کسی که خداوند به او
علاقه مند است و زمین و زمان را برایش می‌چرخاند بالاتر از عشق بین زن و مرد
است / دنیا بر بنای عشق و محبت و کوشش می‌گردد / ایثار از محبت و از عشق است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

جامی، البته دو تا جامی هستند. یکی شیخ احمد جامی مشهور
به ژنده پیل، یکی نورالدین عبدالرحمان جامی. مثل اینکه نوه یا نبیره‌ی
همان جامی باشد. هر دو مربوط به تربت جام هستند. تربت جام هم یک
اسم دیگری داشت که حالا یادام نیست. بعد از اینکه شیخ جامی
ژنده پیل در آنجا دفن شد، گفتند تربت جام.

نورالدین جامی مثل همه‌ی مردم آن دوران مسلمان بود اصلاً
کسی شیعه را نمی‌شناخت که بگویند که شیعه است و که سنی؟
همچنین تفاوتی که ما حالا می‌گذاریم نبود، همه مسلمان بودند. ولی

معذک چون جامی شهرت داشت به سُنّی بودن، وقتی رفت به سفر، حال یا عتبات بود یا مکه بود، در بغداد، شیعه‌های بغداد حالا نمی‌دانم به تحریک کدامیک از آقایان (حتماً یک چنین تحریکی بوده!) ریختند که این سُنّی است و کنکش زدند و حال آنکه شیخ جامی در کتابی که به نام *شواهد/النّبوة* در شرح حال پیغمبر و صحابه دارد، من به ترتیب می‌خواندم، یک فصلش صحابه‌ی پیغمبر بود، من همه آن را نگاه کردم، ولی خیلی هم معطلش نشدم. یک لحظه تعجب کردم که چرا اسم علی علیه السلام را در صحابه نیاورده؟ اینکه همه صحابه ابوبکر، عمر و همه اینها هست. ورق زدم دیدم فصل بعد نوشته است که ائمه‌ی خلفای پیغمبر. یک فصل خاصی گذاشته سرفصلش را هم با علی علیه السلام شروع کرده. این را من نمی‌دانم می‌گویند سُنّی است، سُنّی یعنی چه؟ مثل اینکه یک کتاب دیگری بود حالا مال کیست یادم نیست. خطبه‌ای که تمام اسامی ائمه در آن است، همه را شرح کرده. بعد به اینها می‌گوید «سُنّی دوازده امامی». من نفهمیدم این لغت چیست؟ «سُنّی دوازده امامی»! اینها همه نشان می‌دهد که این جدایی که فعلاً حاکم است مال اصل دین نیست و حتّی مال اصل علمای اصیل نیست، بعد ایجاد شده.

حالا این در تعریف جامی بود. می‌خواستیم از جامی شعری

بگوییم و شرح بدهیم، مطلب آن بود.

در شرح حال لیلی و مجنون، همه‌ی شعرای عارف یا عرفای شاعر حرف زده‌اند، مین جمله جامی؛ جامی از همه بهتر. مثلاً دو تا تکه، دو تا داستان‌ش به خاطر رسید، یکی می‌گوید که مجنون را دید که روی زمین نشسته با انگشتش روی زمین هی اسم لیلا را می‌نویسد و پاک می‌کند، دومرتبه این کار را می‌کند. گفت چه کار می‌کنی؟ مجنون گفت:

چون میسر نیست بر من کام او

عشق بازی می‌کنم با نام او

جامی خیلی نکته‌ی ظریفی را گفته. یا جای دیگر این قسمت است که می‌گوید مجنون بعد از آنکه خبر شد لیلی رحلت کرده و او را دفن کرده‌اند، باشد راه افتاد که محلّ قبرش را پیدا کند، از هر کسی می‌پرسید (حالا اشعارش یادم رفته، حفظ نیستم، مطلبش را می‌گویم) از یک جوانی پرسید قبر لیلی کجاست؟ خلاصه این جوان گفت که تو خودت باید بدانی، دلت می‌خواهد بدانی؟

ز هر خاکی کفی بردار و بو کن

در آن بو تربت او جستجو کن

زهر خاکی که بوی عشق برخاست

یقین دان تربت لیلی همانجاست

خب اگر ما بگوییم همه چیز به خداوند برمی‌گردد و همه چیز را

خداوند خلق کرده است، لیلی و مجنون را خداوند خلق کرد، عشق بین اینها را هم خداوند خلق کرده، خاک را هم خداوند خلق کرده، از همان بویی که به قولی در عشق هست، در خاک هم هست برای اینکه خالقش یکی است، منتها چه بینایی باشد که ببیند؟

از حضرت یعقوب یا دیگر پیغمبران در واقع سؤالی که پرسیدند خیلی اوقات فرمودند، خود یعقوب چند بار دارد در قرآن *إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ*^۱، من از خدا چیزهایی می دانم که شماها نمی دانید. یک چیزهایی می بینم که شماها نمی بینید، چیزهایی می فهمم که شماها نمی فهمید. این مال یک چشم خاصی است که این چیزها را می بیند یا مال شامه‌ی خاصی است که این بوها را می فهمد. بنابراین اینکه خاکها در نظر ما محترمند، اینکه ما به خاک ائمه پیغمبر و اینها علاقه مندیم، به عکس، آن چیزی نیست که وهابی‌ها می گویند، می گویند شما بت پرستید، این یک امر طبیعی است، از این خاک ما بوی عشق می شنویم.

حالا ائمه و اولیاء به جای خود، کسی پدرش مرحوم می شود، ما فقرا از اقطاب، بزرگانی را که غالباً یا دیدیم یا پدرمان دیده است، از حضرت سلطان علیشاه به این طرف علاقه مندیم به آنجا. این علاقه مندی هم موجب حسادت دشمن و دشمنی دشمن می شود و هم

موجب آرامش و آسایش دل ما. این علاقه «با شیر اندرون شد و با جان به در رود».

اصولاً وقتی حضرت صادق می‌فرماید: هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ، یا می‌گویند دنیا بر مبنای جاذبه قرار گرفته، عشق هم همینطور متها گاهی ما خودمان نمی‌شناسیم. یک عشقی را که همه‌ی جانداران می‌شناسند و خدا در آنها آفریده، عشق و کشش است، که هر جاندار به جنس مخالف دارد، این را می‌دانند همه می‌شناسند، اما آن عشقی که

ز هر خاکی کفی بردار و بو کن

در آن بو مدفن او جستجو کن

زهر خاکی که بوی عشق برخاست

یقین دان تربت لیلی همانجاست

این عشق را و این بو را همه نمی‌فهمند. گاهی خدا به آنها داده، ولی نفهمیدند و نمی‌فهمند. در تاریخ مثال عمده‌ی آن حضرت یوسف است و زلیخا. زلیخا خواب دید که عزیز مصر (عزیز یعنی صدراعظم تقریباً، نخست‌وزیر) آمده به خواستگاری او، قبول کرد خیلی خوشحال شد بعد که عزیز مصر شوهر قبلی او که اصلاً پیرمردی بود، آمد به خواستگاری، زلیخا فوری قبول کرد.

خود این عشق به عزیز مصر، کسی که خداوند به او علاقه‌مند است و زمین و زمان را برایش می‌چرخاند، عشق به او بالاتر از این نوع عشقی بود که زن و مرد دارند، منتها او نفهمید. دیدم یکی از شعراء، نه این مطلب را، شبیه این را، اعتراض کرده به قول خودش بر یوسف، که چرا عشق زلیخا را نفهمیدی؟ او خودش چون فقط یک عشق و کشش و جاذبه را می‌شناخت، خیال کرد این هم از همان نوع است، ولی خداوند آنقدر چرخاند که او آخر فهمید که نه، عشقش عشق الهی است. اینکه می‌گویند *الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ*، گاهی اوقات هم *الْحَقِيقَةُ قَنْطَرَةُ الْمَجَازِ*. گاهی یک حقیقت هست منتها آن را نمی‌فهمد تبدیل به مجاز می‌شود. به هر جهت دنیا بر مبنای عشق و محبت و کشش می‌گردد، ایثار از محبت و از عشق است، آن کسانی که در جنگ، داستانش را شنیده‌اید، دیگران را در شفا دادن بر خود مقدم می‌دانستند و در جنگ کردن خودشان را بر دیگران مقدم می‌دانستند، آنها از همین جرقه‌های عشق الهی است.

دباره فاتحه اول و آخر مجلس و فاتحه الاولیاء / یاد خدا بدعت نمی شود /
حجاب برای آرامش روحی و فکری خود شخص و آشنایی است که او را می بینند /
علت اینکه فقرا دست هم را می بوسند / جادو جنبل به یاد خدا اثر نمی کند / اثر چشم
حسد و حسادت / سپرینید از اینکه حسادت بکنید یا مورد حسادت قرار بگیریید /

یاد خدا سپری است در مقابل همه بلاها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

چند تا سؤال رسیده و در خاتمه‌ی آن سؤالات نوشته‌اند که
خواهش می‌کنم بگویید فلان کس، یکی از آقایان مشایخ، مرا
دستگیری کنند دست مرا بگیرند. البته این روال سؤال درست است ولی
همردیف نمی‌شود گفت که تو داری تحقیق می‌کنی بعد بگویی دست
مرا بگیرند. بگذار تحقیقت کامل شود بعد دست تو را بگیرند. سؤالات
خیلی ساده است ولی معلوم است که همین چیزهایی که برای ما ساده

است و عادت به اجرای آن کرده‌ایم برای دیگران ممکن است مبهم باشد.

یکی اینکه پرسیده‌اند دعای اوّل و آخر مجلس برای چیست؟ منظور از فاتحه چیست؟ اینکه برای مرده‌ها آدم یادی بکند ان شاءالله مؤثر است. نمی‌دانم ما مثل شیرینی، میوه‌ای که دارید، مهمان می‌آید تعارف می‌کنید اگر خواست برمی‌دارد، نخواست بر نمی‌دارد، ما هم چیزی که برای رفتگان خود داریم، فاتحه‌ای است، فاتحه را می‌خوانیم و تقدیم می‌کنیم، اگر خداوند خواست به او می‌دهد، اگر هم نخواست نمی‌دهد. به هر جهت برای ما مفید است. ما یک وظیفه انجام داده‌ایم. این از قدیم و از اوّل هم بوده و منتسب به پیغمبران و اولیاءالله است که حافظ هم می‌گوید:

فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان

لب بگشا که می‌دمد لعل لب‌ت به مرده جان

حالا اینکه فاتحه، فاتحه‌الاولیاء است یعنی برای تمام بزرگان گذشته می‌خوانیم کسانی که اگر حیات داشتند و دسترسی بود حقشان بود در این مجلس حاضر باشند. به قول یکی از آقایان یک وقتی نوشته بود در یکی از این سایت‌ها دیدم که اینها خدا را به یک طریق خاصی ذکر می‌کنند که این بدعت است. یاد خدا بدعت نمی‌شود، به هر طریقی ذکر کنند، به هر طریقی به یاد خدا باشند بدعت نیست. جایی

که خداوند و بزرگان ما برای همه‌ی اعمال ما دعایی گذاشته‌اند حتی دستشویی که می‌روید، برای تمام کارها دعایی دارد، وضو می‌گیرید، دست می‌شوید، دعایی دارد، نه که حتماً باید بخوانید، نه، منظور از این جهت یاد بزرگان خود بکنیم، با نام خدا می‌گوییم از جهت ترویج ارواح مطهره‌ی مقدّسه‌ی انبیا و اولیا، یعنی عظمت اینها در نبی بودن و ولی بودن، یعنی ارتباط با خداست.

و اما فاتحه‌ی اوّل مجلس، قبلاً رسم نبود. هیچ مانعی ندارد که به یک طریق جدیدی انسان خدا را به یاد بیاورد یا از دیگری یاد بگیرد. رسوم مختلف هم همینطور یکی از دوستان را می‌بینید ممکن است دست بلند کنید یعنی سلام، ممکن است تعظیمی کنید، یعنی سلام. اگر همدیگر را دیدید دست بدهید، یعنی سلام. همه‌ی اینها طرق مختلف یادآوری است. ما برای آن کسی که اینجا نشسته بود و حالا نیست و این آقای که الان آمده سر جای او نشسته برای او فاتحه می‌خوانیم و این رسمی است اخیراً متداول شده، بسیار هم خوب است. حضرت رضاعلیشاه روی علاقه و ارادت خاصی که به حضرت صالح‌علیشاه پیدا کرده بودند و حالا هر جهات دیگری، مقرر کردند که اوّل مجلس نام قطب قبلی گفته شده و برده شود و این حُسنش این است که هم از او یادی می‌کنیم و هم اتصال سلسله را نشان می‌دهد. یعنی سلسله گسسته نمی‌شود که بعد از گسستگی یکی

دیگر بیاید، نه، همیشه وصل است. مثل نفس کشیدن. نفس کشیدن قطع نمی‌شود. اینها رسم است. رسم و رسوم هم همین که با شرع مخالف نباشد قابل اجراست. از اول هم دین اسلام که ظاهر شد فرمودند در هر جا می‌روید عادات و رسوم مردم آنجا را رعایت کنید، مگر اینکه با شرع مخالف باشد.

یکی راجع به موسیقی که آیا موسیقی حرام است یا نه؟ و یکی هم راجع به حجاب که حرام است یا نه؟ اینها را از آقایان علما پرسید من از علما نیستم. معذک که از علما نیستم یکی دو بار جواب گفتم نه به عنوان عالم، به عنوان مشاور شما. بنابراین اینها را پرسید این را فقط بدانید که حجاب برای آرامش روحی و فکری خود شخص و آنهایی است که او را می‌بینند. این هدف عمده‌اش است ولی نه اینکه بگویید عفت به این حجاب نیست و به کلی بی‌رعایت باشید، نه! حجاب را باید رعایت کنید، حجاب شرعی را و حداقل حجابی که گفته‌اند. حکمت آن این است.

یکی پرسیده برای چه فقرا دست هم را می‌بوسند؟ برای اینکه اولاً فقرا از پس پرده‌ی تاریخ نگاه می‌کنند می‌بینند در تاریخ گفته‌اند وقتی فاطمه علیها السلام به حضور پدر شرفیاب می‌شد و دست حضرت را می‌بوسید حضرت هم دست فاطمه را می‌بوسیدند. این اخباری است که همه می‌گویند این خبر هم دیگر فقط مخصوص صوفی‌ها نیست. آیا

اول دست می‌دادند بعد پیغمبر خم می‌شد و دست فاطمه را می‌بوسید؟ فاطمه چطور دست پیغمبر را می‌بوسید؟ او هم خم می‌شد و می‌بوسید؟ غیر از پدر و فرزندی که آن چیز دیگری است آنها مرید و مراد بودند وقتی مرید و مراد دست هم را می‌بوسند، دو نفر درویش هم دست هم را می‌بوسند برای اینکه هر کدام در طرف مقابل خود نور الهی می‌بینند و اگر هم نبینند باطناً می‌بینند. مصافحه فقط بین دو تا درویش باید باشد یعنی با غیردرویش نباید مصافحه کرد و هر کدام می‌داند که دیگری بیعت کرده است بنابراین آن بیعت احترام دارد. بیعت یعنی قرارداد، با که بیعت کرده؟ هر دو با که بیعت کرده‌اند؟ با یک نفری که می‌گوید من اجازه‌ی بیعت گرفتن دارم. از که؟ از ید قبلی خود. او از که؟ تا می‌رسد به پیغمبر. پس در واقع به طریق غیرمستقیم کسی که بیعت می‌گیرد به نمایندگی پیغمبر بیعت می‌گیرد نه اینکه باز بگویند این کفر است، پیغمبر نماینده ندارد. چرا، پیغمبر برای هر مطلبی نماینده دارد. همه‌ی مادرها در نگهداری فرزند و تربیت فرزند نماینده‌ی پیغمبر هستند. همه‌ی زارعین که مؤمن باشند و برای خدمت به مردم و بندگان خدا زراعت کنند نماینده‌ی پیغمبر در این کار هستند. نماینده یعنی تقسیم کار. حالا آن که مخالف است می‌گوید شما اصلاً پیغمبر نمی‌شناسید ولی آن که می‌خواهد بداند و می‌پرسد چرا دست هم را می‌بوسید؟ می‌گوید ما دست نماینده‌ی غیرمستقیم پیغمبر را می‌بوسیم

و بیعت کرده‌ایم.

در مورد بیعت پیغمبر خداوند می‌گوید: إِنَّ الدِّينَ يُبَايِعُوكَ إِمَّا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ^۱، کسانی که با تو بیعت می‌کنند با خدا بیعت می‌کنند دست خدا بالای دست آنهاست، یعنی قدرت الهی بالای دست آنهاست و آنها را نگه‌می‌دارد. دست پیغمبر در آن لحظه دست خداست. نماینده‌ی پیغمبر هم، دست او دست پیغمبر حساب می‌شود. به این جهت احترام دارد. نه اینکه دست خداست، بلکه به این معنی دست خداست، دست پیغمبر است و دست پیغمبر دست خداست.

یکی پرسیده که جادو جنبل در فقرا اثر دارد یا نه؟ به هر اندازه‌ای که جادو جنبل اثر دارد یا ندارد، فقیر یا غیرفقیر فرق نمی‌کند. چرا؟ به این دلیل که اگر فقیر همیشه به یاد خدا باشد جادو جنبل به یاد خدا اثر نمی‌کند، ولی فقیری هست که فقیر هم هست ان شاءالله یک روزی به یاد خدا می‌افتد، حالا فعلاً کار دارد نمی‌تواند، حالا اثر می‌کند. کما اینکه در عرب یا در قدیم خیلی مناطق خاصی هست که چشم حسود کار می‌کند، این تمثیلی که می‌گویند بترکد چشم حسود و حسد بیگانه و این حرف‌ها، اینها بیجا در ذهن مردم نیامده است، دیده‌اند که حسادت اثر می‌کند. حالا جادو چقدر اثر می‌کند یا نمی‌کند؟ در مورد پیغمبر جبرئیل یا یکی دیگر از فرشتگان، از طرف خدا آمد

عرض کرد که خدا می‌فرماید فلان عرب که خیلی چشم او مؤثر است آمده تو را چشم کند. معوذتین (سوره ناس و سوره فلق) بخوان و فوت کن به سمت او. پیغمبر این کار را کردند چشم‌های او ترکید یا نمی‌دانم چه شد؟ به هر جهت چشم‌های او از بین رفت. فرض کنید پیغمبر این کار را نمی‌کرد و خدا این دستور را نمی‌داد. آن به پیغمبر اثر می‌کرد و الاً اگر بی‌اثر بود خداوند در دفتر خود بیکار نیست که چیزی که اثر ندارد بگوید. پس اینقدر حسود و چشم حسادت اثر دارد فقط این را مطمئناً می‌شود گفت که بپرهیزید از اینکه حسادت بکنید یا مورد حسادت قرار بگیرید.

سادگی زندگی کردن یا روراست بودن و بی‌شیله‌پيله بودن بیشترین اثرش این است که شما را از معرض حسادت دیگران دور می‌کند. سعی کنید در معرض حسادت دیگران نباشید و خودتان هم حسادت نکنید. ثانیاً همیشه به یاد خدا باشید. این یاد خدا سپری است در مقابل همه‌ی بلاها. وقتی بلایی به این سپر می‌خورد آب می‌شود و از بین می‌رود.

نماز / در آداب نماز، چه فردی و چه جمعی، در جایی باشید که حواستان پرت نشود /
 داستان حضرت احمد غزالی و اقدار کردن نماز به برادرش حجت الاسلام غزالی /
 کیفیت نماز و سعی در خوب شدن آن / نماز علی علیه السلام و کشیدن تیراز پای حضرت /
 خدایا به ما قدرت بده که هیچ چیزی نتواند ذهن ما را خراب و منحرف کند /

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در آداب نماز، چه فردی چه جمعی، می‌فرمایند در جایی باشید که حواستان پرت نشود. این است که در مساجد هم گفته‌اند در و دیوار تزئین و حتی عکس و اینها هم نباشد، البته حرام نیست ولی برای اینکه حواستان جمع باشد. ما بچه که بودیم به ما یاد می‌دادند به‌خصوص وقتی که نماز جماعت برقرار است از جلوی صف رد نشوید برای اینکه حواس را پرت می‌کنید که حالا هم بزرگ هم که می‌شود همینطور است. منظور از بچگی به ما یاد می‌دادند از بچگی روی اطاعت هر چه می‌گفتند می‌کردیم، بزرگتر که شدیم فهمیدیم منظور

چیست، اراده کردیم که این کار را بکنیم. همین هم در مسائل اجتماعی هست.

آن داستان دو تا برادر غزالی یا غزالی به هر دو صورت تلفظ شده، هر کدام یک طور گفته‌اند صحیح است. حالا من چون متخصص لغت نیست و قتم را صرف نمی‌کنم، هر کدام را خواستید بگویید درست است، غزالی یا غزالی.

دو تا برادر بودند حجّت‌الاسلام محمد غزالی که اصلاً آنوقت‌ها وقتی می‌گفتند حجّت‌الاسلام منظور غزالی بود - لقب‌ها اینطوری ریخته نبود - ابوعلی سینا را می‌نوشتند حجّت‌الحق ابوعلی سینا.

این دو تا برادر بودند، محمد غزالی اوّل در کارهای سیاسی بود، در واقع سیاسی نه، با خلیفه رفیق بود، رئیس دانشگاه نظامیه‌ی بغداد و استاد همانجا و البته وارد در مسائل عرفانی هم بود، احمد برادر کوچک‌تر بعداً قطب سلسله شد. از اوّل در عرفان بود. آن یکی اهل شریعت، این یکی اهل طریقت و هر دو در مسیرشان به اوج رسیدند. این قطب بود، حضرت احمد غزالی، آن هم که استاد بود. مادرشان هنوز حیات داشت. حجّت‌الاسلام محمد غزالی که بعضی اوقات از بغداد می‌آمد به دیدن مادرش، زیارت مادرش، می‌گفت که همه نیشابوری‌ها استقبال می‌کردند خیلی جمعیت پشت سرش نماز می‌خواندند. یک مرتبه به مادرش شکایت کرد، گله‌ای از برادرش. گفت آخر وقتی من

می‌آیم اینجا، می‌بینی مردم چه تجلیلی از من می‌کنند؟ این برادرم احمد که اهل عرفان است نمی‌آید پشت سر من نماز بخواند، این را برای من کسر شأن می‌گویند. مادر یک بار به احمد گفت چرا نمی‌روی پشت سر برادرت نماز بخوانی؟ گفت چشم. این دفعه رفت پشت سر برادرش به نماز در مسجد، وسط نماز مثلاً رکعت چندم بود، وسط نماز، نماز را شکست آمد بیرون. محمّد به مادر شکایت کرد گفت احمد آمد، شما گفتید آمد، اقتدا هم کرد، ولی بدتر شد. وسط نماز باشد رفت، اینکه بدتر از پیش شد. حالا یا از خود احمد غزالی پرسید یا از هر که، ایشان فرمودند که نه، من چون امر مادر بود رفتم پشت سرش نماز خواندم، تا وقتی که او امامت نماز جماعت می‌کرد من پشت سرش بودم، وقتی رفت اسبش را آب بدهد و برگردد من دیگر نماز را شکستم، گفتند آقا اینکه نرفته اسبش را آب بدهد. محمّد گفت که: من فهمیدم. همان وقت که او می‌گوید، من در این فکر بودم که اسبم را آب نداده‌ام و باید زودتر بروم و این کار را بکنم.

این تله‌پاتی که حالا می‌گویند، اسم می‌گذارند، به خصوص حالا اسم هم که می‌گذارند، اسمی که از فرنگ می‌آید ما احترام قائل می‌شویم، جرأت نمی‌کنیم بگوییم غلط است، جرأت علمی! بگوییم غلط است. غلط هم نیست منتها اسم خاصی دارد. حالا البته از این فکرها در نماز ما می‌آید نماز ما باطل نمی‌شود، نماز ما به قیمت همان

گاه و جو اسب است و اشکال هم ندارد، نگران نباشید، نماز را ادامه بدهید، منتها سعی کنید خوب شود. همان نماز بدی که ما داریم و به دردمان نمی‌خورد، بالاخره می‌خورد، برای اینکه خدا یک ذره‌ی گاهی را ندیده نمی‌گیرد.

شیخ احمد غزالی که رفتارش برای ما نمونه و سُنّت می‌شود نمازش باطل می‌شود اگر فکر دیگری بیاید و به طریق اولی از کسی که احمد غزالی به او اقتدا می‌کند و پشت‌سرش نماز می‌خواند اگر او حواسش برود نماز همه باطل می‌شود ولی دیگران نمازشان مثل همه‌ی نمازهای دیگر است. اما احمد غزالی می‌فهمد.

همین وضعیت در امور اجتماعی است. متأسفانه حالا امور اجتماعی طوری شده که نه تنها در نماز، حتی در موقع تجدید وضو حواس ما را پرت می‌کند. خداوند این پرت‌کنندگان نماز را، نمازهای باطل ما، نمازهای بی‌ارزش ما، اینها را خلاصه حواسشان را جمع کند، حواس ما را که پرت کردند ولی حواس اینها را جمع کند که بفهمند. البتّه در نماز حَتّی‌المقدور باید، می‌گوییم «حَتّی‌المقدور» یعنی یک چیزهایی از قدرت ما خارج است، خیلی از بزرگان حَتّی، بزرگانی که می‌شناسیم یا اشخاص دیگر وسط نماز یک مرتبه مثلاً قلبش می‌گیرد می‌افتد، اصلاً حواسی برایش نمی‌ماند که پرت شود، آنچه که از قدرت ما خارج است بر آن حرجی نیست، البتّه ما به آن درجه‌ای نرسیدیم که

بتوانیم حواسمان را نگه‌داریم به‌خصوص در موقع فوق‌العاده.

علی علیه السلام تیر خورده بود، تیر در پایش مانده بود، می‌خواستند بکشند می‌گفتند خیلی دردناک است برای اینکه این تیرها شعبه دارد که در مسیر فرو می‌رود ولی برای بیرون آمدن زخم می‌کند و بیشتر دردناک است، از پیغمبر پرسیدند که چه کار کنیم؟ حضرت فرمودند وقتی که علی مشغول نماز است بکشید، هیچی نمی‌فهمد، همین کار را کردند. آن علی است که می‌تواند بر موارد اضطراری که بر او تحمیل شده مسلط باشد. ما این توقع را از خودمان نباید داشته باشیم، خدا هم از ما این توقع را ندارد به دلیل اینکه خودش فرموده است وقتی نماز می‌خوانید اگر دیدید در آن جلو مثلاً یک عقربی دارد می‌رود همینطور مستقیم بروید رو به عقب بدون اینکه نمازتان را بشکنید، عقب را بکشید بعد همانطور عقب‌عقب برگردید نمازتان را ادامه بدهید، نماز درست است. اگر اینطور هم نمی‌توانید حتی نماز را بشکنید و بروید درست است و باید بکنید یعنی اگر نکنید در اینجا گناهکارید. چون خداوند که خودش قدرت ما و تسلط ما را که می‌داند که چقدر می‌توانیم مقاومت کنیم. خودش فرموده اینجا مقاومت نکنید، نمی‌توانید.

ولی مسائل اجتماعی که موجب حواس پرتی ما می‌شود و نماز ما را خراب می‌کند نه تنها نماز ما را، همه‌ی عبادات ما را، دیدار ما

مؤمنین که باید با هم بنشینند دیدار کنند یا گرفتاری‌ها در موردش فراهم می‌شود که نتوانند جمع بشوند و یا اینکه اگر هم جمع شدند هزار ناراحتی دارند که آن حواس جمع را ندارند. اینها را ما فقط از خدا می‌خواهیم: خدایا! اولاً به ما قدرت بده که هیچ چیزی نتواند ذهن ما را خراب کند، منحرف کند. ثانیاً آنهايي که این کار را می‌کنند به آنها بفهمان که خدا می‌بیند. در همان سوره‌ی اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ^۱ می‌فرماید: الَّذِي يَنْهَى عَبْدًا إِذَا صَلَّى أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى الْهُدَىٰ أَوْ أَمَرَ بِالْتَّقْوَىٰ أَرَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ^۲، به آنها هم بفهمان. نمازمان و شبه‌نماز به معنی دیدار ایمانی با مؤمنین را برای ما با آرامش توأم کن، إن شاء الله.

۱ . سوره علق، آیه ۱.
۲ . سوره علق، آیات ۹-۱۴.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰

۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوم)	سی و ششم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوم)	سی و هفتم
۲۰۰	مجموعه دستورالعملها و بیانیهها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهارم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
۲۰۰	مجموعه دستورالعملها و بیانیهها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)	چهل و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)	چهل و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)	چهل و ششم

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.